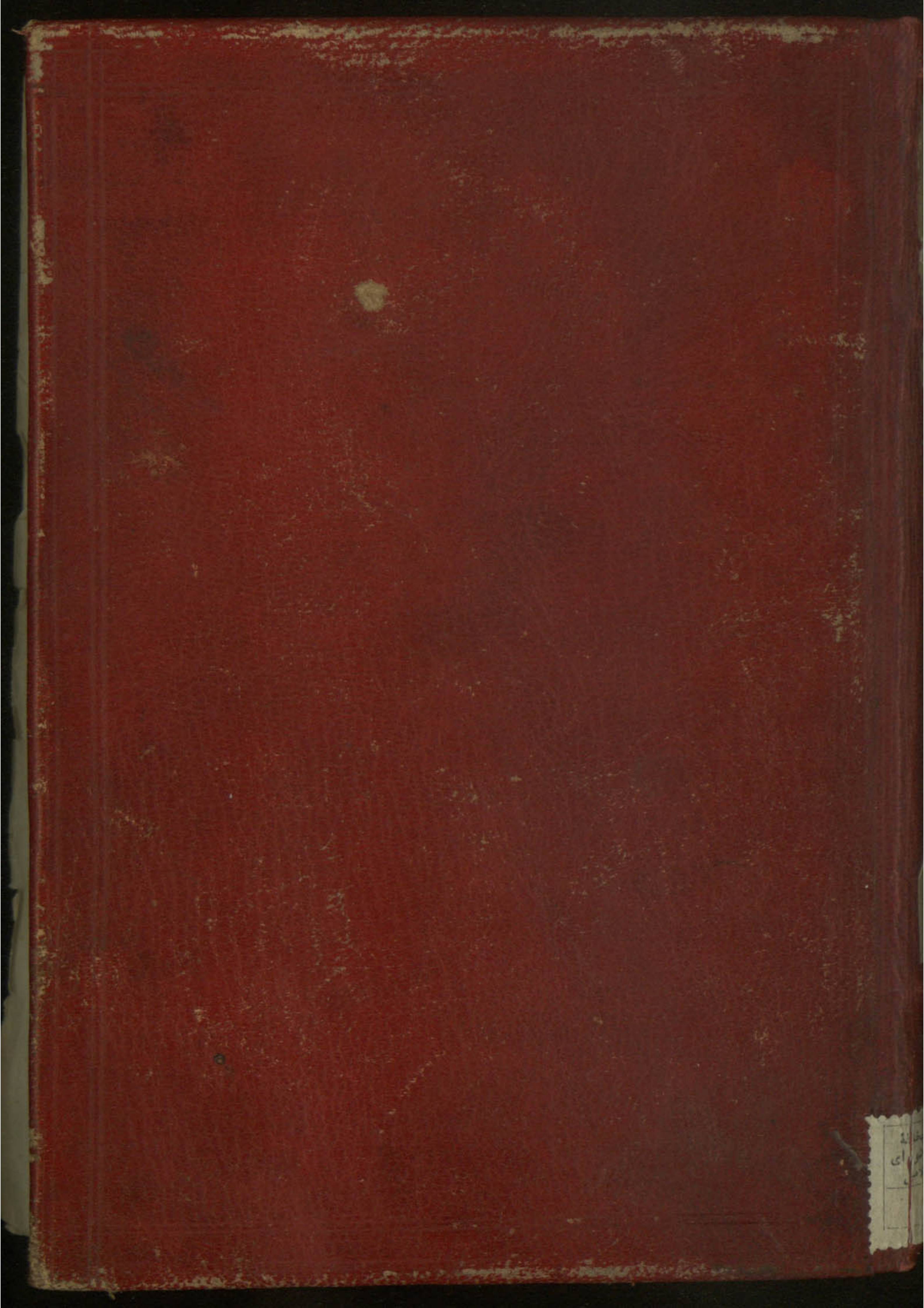
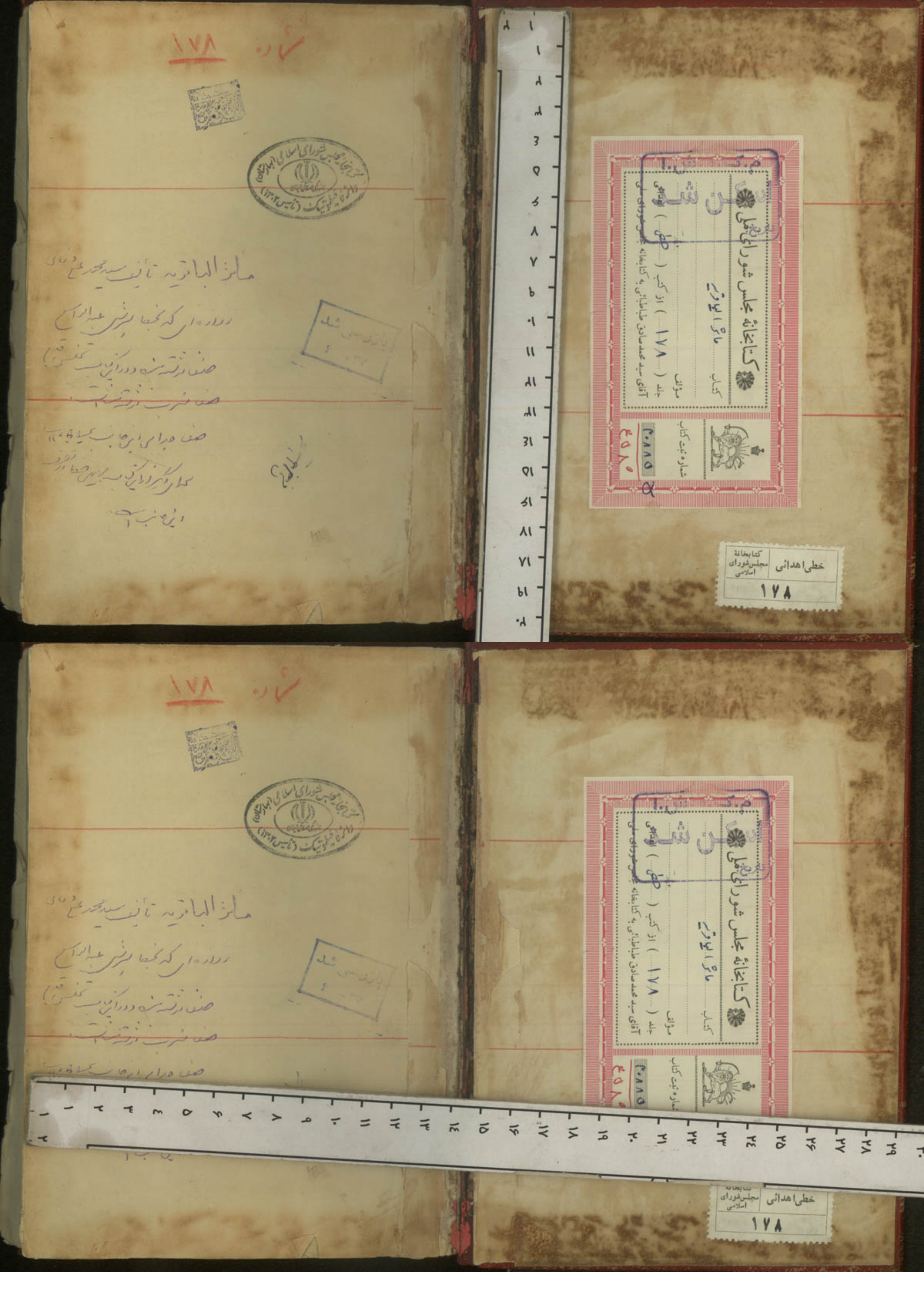




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۷۸

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس خدایرا که گوهر بشر را با جلیت آب و رنگ نفس ناطقه گرامی داشت
و بگوهر نطق از سایر ممکنات پایه برتر نهاد جواهر کلام را که لآلی بحر وحدت و
توحید کان فردانیت است بتوسط انبیاء و اصفیا وصفی لطف ازل و
مخصوص فیض لم یزل ساخت و بدین سلسله شموع محفل بشر را پروانه
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مرحمت فَحَمْداً لله ثم حَمْداً لله على ما كسانا
رِدَاءَ الكرم وشكراً لله ثم شكراً لله على ما هدانا لشكر النعم

گواه شرافت سخن بر ما سواه همین بس که جناب ختمی مآب سید لولاک پیرایه
سمک و سماک پایه افلاک و خاک بیت محمد که از ازل تا ابد هرچه هست
بنام همایون او نقش بست و سید و سرور انبیاء اجل و اشرف کاینات
بترغیم انوف فصحای مشرکین و تعییر خدود بلغای منکرین دین متین بکلمه
افتخار انا افصح اختصاص دادند و در جنب طراوت گلستان فصاحت

و با مهابت

و با مهابت خامه تحریرش ثعبان موسوی جراید سحر فسرده نماید
اساس سلیمانی نقشی بر آب است و در خدای شناسیش ید بیضا چون کوکب
شب تاب پیش آفتاب با دریس تدریس ادریس هر درس
دم عیسوی نفس افسوس شعر عَلَيْهِ سَلَامُ اللهِ مَا فَاحَ عنبر
وَمَا نَاحَ قُمْرِي عَلَى الشَّجَرَاتِ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ وَعِتْرَتِهِ
الطَّاهِرِينَ سِيَّمَا ابْنِ عَمِّهِ الَّذِي گرچه برایت مهد قبول
دست بر دودمان آل رسول چه حد ستایش آگهی و در حضور جناب
ختمی پناهی شرافت سخن بر ما سواه و زینت کلام بر ما عداه تمهید یافت بر
اصحاب فطانت و روی سخن در ایشان است پوشیده نخواهد بود که سخن
از انجاز معجز و جناب معنی و ... کلمات خالی باشد خاصه کلام مسجع
مقفی که از اشعر جدا نباشد از انواع کلام لذیذ و نفوس طباع سلیمه و نفوس مستقیمه
مستحسن است چنانکه زینت افزای اریکه رسالت و زیب بخش دیباچه
خاتمیت را طبع مبارک باستماع اشعار فصحای بلاغت شعار و اصغای نظم
بلغای فصاحت دثار مشعوف می بود و شعرا را حکم بنظم تا زر و زر کرداری

و ستایش ذات کامل الصفات پادشاهی همی فرخنده و ارزان دُرّ آثار
دریا نوال بصلابت گرانمایه **شعر** لَهُ هِمَمٌ لا مُنْتَهی لِکِبارِها وَهِمَّتُهُ
الصُّغْری اَجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ لَهُ راحَةٌ لَوْ اَنَّ مِعْشارَ جُودِها
عَلَی الْبَرِّ کانَ الْبَرُّ اَنْدی مِنَ الْبَحْرِ محرّره حالت [illegible] را بطراز خلاع فاخره
مطرز همی نمود و جمعی از ارباب فصحا و جمعی از بلغا بعضی از ایشان مثل لبید
و فرزدق و کعب بن زهیر از جمله صاحبان سبعه معلقه و سپهر فصاحت را
سیاره سبع بودند و حسان بن ثابت و غیرهم در سلک خدام کائنات فرجام
آن آستان ملایک پاسبان نظام داشتند و لوای بلاغت در رکاب
آن بزرگواری افراشتند بلکه بمقالات خود ابنا جنس موشح مبدا شدند
حالکه حسان گوید وَما اِنْ مَدَحْتُ مُحَمَّداً بِمَقالَتی وَلکِنْ مَدَحْتُ مَقالَتی بِمُحَمَّدٍ
اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود **بیت** توان کسی که ستوده تست مدح و ثنا

سبب تألیف کتاب

بعهد دولت خسرو بزرگ همت دارا ز خار گلبن بودی و خاک عنبر سا
جفا و جور روا داشتی آن [illegible] که او نیار و زر جوش توان به تکیه عنقا

نگهبان جهانش سپهر محتشم کیوان * با آن جلالش سپهر صفحه فرسا
کفایت و کف رادش چو زر و دانه گهر ریزد * مکارم و دل پاکش چو بوی عنبر سارا
چو او بدرع سلاحش هزار شیر [illegible] * چو او نگاه [illegible] برون هزار شید [illegible]
چو آسمان و درش کیوان و چتر دراهان * چو آفتاب و درخشش قباب و چتر [illegible]
زبان کنون چو سرای رادش سخن گو * بیان چو گرائی بیانش چنین سا
یک اشارت [illegible] کیوان * یک جهت خازن غبار [illegible] ثریا

هُوَ السُّلْطانُ الاَعْظَمُ وَالْخاقانُ الاَکْرَمُ مالِکُ مُلُوکِ عالَمٍ صاحِبُ قِرانِ الاَفْخَم
مَرْجَعُ السَّلاطینِ مَلْجَأُ الْخَواقینِ قَهْرَمانُ الْماءِ وَالطّینِ ظِلُّ اللهِ فِی
الاَرْضِ السُّلْطانُ ابْنُ السُّلْطانِ السُّلْطانُ ابْنُ السُّلْطانِ الْخاقانُ ابْنُ
الْخاقانُ ابْنُ الْخاقانِ ابْنُ الْخاقانِ اَبُو الْفَتْحِ وَالظَّفَرِ **فتحعلی شاه قاجار**

هُوَ الْمَلِکُ الْمَسْؤُولُ فی کُلِّ حاجَةٍ * وَفی نَوائِبِ الدَّهْرِ اَنْدی مِنَ الْقَطْرِ
لَاِنْ مَسَّ عُوداً یابِساً بِیَمینِهِ * یَعُودُ اِلی ما کانَ فِی الْوَرَقِ الْخُضْرِ
فَلَمْ یَخْلُ مِنْ نَصْرٍ لَهُ مَنْ لَهُ یَدٌ * وَلَمْ یَخْلُ مِنْ شُکْرٍ لَهُ مَنْ لَهُ فَمٌ
وَلَمْ یَخْلُ مِنْ اَلْقابِهِ عُودُ مِنْبَرٍ * وَلَمْ یَخْلُ دِینارٌ وَلَمْ یَخْلُ دِرْهَمٌ

و جناب همایونش رایت شریعت غرّا را که ملت بیضا بزین است تقدیم کمالات
لزوم شعاع آفتاب فلک رسالت و پرتو ماه سپهر امامت شمع محفل جهان مصطفوی
نهال [illegible] مرتضوی یگانه گوهر بحر علم و کمال بلند اختر آسمان مجد و اقبال خلاصه
انفس و آفاق جانشین بحق [illegible] کاشف حقایق ایمان عالم دقایق القرآن
غوث الاسلام والمسلمین عون الایمان والمؤمنین ملاذ دین مبین حجة الله علی الارض امین
علامة العلماء المجتهدین [illegible] الفقهاء المجتهدین قدوة الایام مقتدی الانام شمس فلک السعادة والسیادة
مرکز دایرة الامامة والافادة [illegible] العالم العادل الکامل الباذل ابو المفاخر والمآثر
حاجی سید محمد باقر الموسوی الحسینی **شعر** هُوَ الشَّمْسُ مِنْ آیاتِ الْبِلادِ آیَتُهُ
هُوَ الْبَحْرُ مِنْ اَیِّ النَّواحی اَتَیْتَهُ از علمای متبحرین و فقهای متدینین این یگانه شده
است و از ابتدای زمان غیبت و افتتاح احکام حضرت [illegible]
ملاذ است در هیچ عهدی از عهود ماضیه و هیچ قرنی از قرون سالفه بسط
شریعت و نشر اخبار [illegible] بنوعی و روش زمان بواسطه اهتمامات جنابش در جمع
جهان و بلاد و امصار مسلمانان وقوع نیافته و در هیچ عصری از اعصار [illegible]
جامع الشرایط [illegible] در دوام ملت بیضا و نظام شریعت غرا [illegible]

سلمه الله تعالی [illegible]

رگ [illegible] زار شریعت احمدی چنان قطره باران که [illegible]
و نسیم [illegible] جعفری [illegible]
ادوار [illegible] **شعر** فَلَیْسَ شَبیهُهُ لِلدّینِ واقٍ
وَلَیْسَ نَظیرُهُ لِلشَّرْعِ حامٍ * فَهذا الْعِلْمُ مِنْهُ فِی ارْتِفاعٍ
وَاَمْرُ الشَّرْعِ مِنْهُ فِی انْتِظامٍ * وَنُورُ الْعَدْلِ مِنْهُ فِی ازْدِیادٍ
وَثَغْرُ الْفَضْلِ مِنْهُ فِی ابْتِسامٍ [illegible] این نعمت عظمی [illegible]
و شکرگذاری این عطیت کبری بر هر کس لازم [illegible] طبقه علما و طایفه شعرا [illegible]
و فقهای شریعت [illegible] نمایند [illegible] شعرای [illegible] اللسان
و فصحای رشیق اللسان از عراقین و خراسان و فارس و آذربایجان از شهر [illegible]
هند و روم از عرب و عجم و ترک و دیلم [illegible] در طلاقت لسان [illegible]
و رسوم [illegible] در لغات [illegible] و جر [illegible] الوری [illegible]
[illegible] شعرای [illegible] حضرت رسالت [illegible] کرده [illegible] قصاید غرا
[illegible] ستوده [illegible] لا یَجْمُلُ عَطایاهُمْ اِلَّا مَطایاهُمْ
[illegible] نموده اند **بیت** [illegible] **شعر**

فاضت أیادٍ من یدیه علی الوری ❊ فیضاً کفیض المزن بالاکفاد

وما خلقت الا بجود اکفه ❊ وأقلامه الا لفیض المواهب

و اوراق آن مدایح و اهاجی [illegible] جواهر زواهر خرج [illegible] کاتب [illegible] متفرق و منسوب

با صاحب آن [illegible] در آنها منطرق [illegible] کثیر التقصیر محمد علی محمد القاشانی [illegible] از [illegible]

عنایاتش جرعه کبر و دره ایست از آثاب الطافش بشیر است از [illegible] مستطاب

مستدعی و مفردات تقبول [illegible] که [illegible] [illegible] که آن فرائد جرائد [illegible] و لآلی

اصداف فصاحت را که کنون لؤلؤ منثور کتابی ازدان است بنظم آنها [illegible] و مجموعه ازان

جواهر منظومه سازد حسب الاشاره لازم البشاره جمع آنها [illegible] و بحار الانوار [illegible]

موسوم ساخت [illegible] بتقدیم اسامی حکما و فضلا بتعظیمات [illegible] لازم [illegible] رعایت

حروف تهجی چون دیگر تذکر ما تعذر آمد و عذر کاتب در [illegible] [illegible]

بعذر بد تر از گناه اشبه و عدم [illegible] معذرتی موجه است **شعر**

علی الله فی کل الامور توکلی ❊ وبالخمس من آل العباء توسلی

فهرست اسامی و تخلص شعرای مدحت سرای جناب مستطاب [illegible] الامام [illegible]

نوری	فدا	ناجی	نیازی	[illegible]	ساغری	[illegible]	ربیع	[illegible]	مجید
صفا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حیرت	مجذوب	رضا	زیرک	ذبیح
جوهری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	قانع	[illegible]	روشن	قانع	[illegible]
[illegible]	نشئه	ناطق	[illegible]	[illegible]	نجات	[illegible]	حلیم	[illegible]	[illegible]
[illegible]									

فهرست اسامی و تخلص شعرای مدحت سرای [illegible] [illegible] الامام [illegible]

نوری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		

نوری مروج زمان العلما سلطان الحکما افلاطون الزمان ارسطاطالیس الدوران علی بن سلطان الطبری الرازی اعلم علمای ربانی داعرف عرفای سبحانی است تجلیات انوار ضمیر روشن مشرق اشراق خورشید خاطرش نور بخش انفس و آفاق تحسین حکیمی است که عقاید شرعیه را با قواعد حکمیه تطبیق داده و ابواب کنوز معارف حقیقت را بمفاتیح شریعت گشاده است اکابر موحدین در حریم مجلس افادتش حاضر و اعاظم متألهین عصر خوشه‌چین خرمن افاضتش بالجمله جلالت قدر و علو رتبت و سمو فطرت و رفعت شان و سرادقات مکان و سماحت ذات و کمال صفات جنابش از آن زیاده است که شرذمه از آن در طی سطری آرم یا از آن بحر حکمت در این نسخه بنگارم ولی مضمون ما لا یدرک کله لا یترک کله از محامد ذات کامل الصفاتش بهمین قدر گذارش که تشنه‌ای از این دعوی نمونه بحار است چنانکه پیوسته جواهر منثور از آن محیط حکمت آوازه کوش زد روزگار است گاهی بمقتضای وزن جبلی و قریحه طبیعی لالی منظومه از آن قاموس معرفت در سلک روزنامه ایام و دیوار سالها اعلام میکشد و هموار است از آن سلسله

مناقب و دارای سپهر امامت خاصه آفتاب فلک ولایت ع موشح میگردند و در پایه قصیده که ارکان اربعه ایشان بلاغت است منتظم میدارند و این ایوان شرف نشان که معماران دار الشرع مطاع لازم الاتباع جلالت کار و شریعت مدار قدوة العلما مقتدی الانام بدستیاری معماران تماشای تختهای محیطی اندیشه مدرس حرم امامی گرد و نکویانش بتحریر اسرار تدریس و تشریف رحیق ربانی داده‌اند و در مسجد اقصی سدره المنتهی پایه الاثر نهاده و محراب آن از اسرار شریعت بنا نموده‌اند و ابواب شفاعت در رخ طالبان علوم دینیه گشوده‌اند شعرای فصاحت شعار و فضلای بلاغت دثار در توصیف آن تا قصاید غرا گفته‌اند و لا میالح بمعانی اندیشه منقش شد حکیم مشارالیه بمقتضای رعایت قانون شریعت مقدسه دو قایت مستطره این تاریخ را نظم داده جناب الملیش در کتابه آن افرات البروج عالم علوم دینیه ثواب تحریر کرده

این کاخ خجسته مطلع انوار است تاریخ بسر تاری است سواد که مخزن اسرار است در صحن و درد او خادم ادریس جلیس چون مدرس خاص نبده اخیار است

فدا و هو محمد سعید بن محمد مهدی الحسینی الاردستانی از اجله سادات عجیبه عالی بلکه اعز و اشرف جمیع طایف سادات است جنابش از اخفاد و احفاد میر حاجی جلیل که بانی مدرسه نیم آورد و مدرسه کاسه گران که از مدارس مشهوره اصفهان است آباد کرامش همگی از اشراف و مایه افتخار اطراف و در ریعان شباب و عنفوان جوانی در اصفهان بلد نشان خاصانه عن الحدثان تجدید آثار وجهد فایق با دکار که در خاطرش ریح عاصف زمین گیر است و برق خاطف در زنجیر بکسب کمالات و تحصیل علوم پرداخته بمقتضای استعداد اصلی و میل جبلی در اندک زمانی از آید فضلای عصر و سر دفتر جراید علمای دهر آمده بمراتب علیای علوم رسمیه و مدارج قصوای فنون عقلیه و نقلیه ترقی یافت و با سلطه طبع سلیم و سلیقه مستقیم در بهارستان عمر نفش از گلشن خاطر خرم در ریاض ضمیر خضرت تمام از ازهار اشعار رنگین و انوار آبدار رنگین

نقش گرفت که آینه خانه دل و دیده اولو الالباب از رشک نگارستان چین و صحیفه انگلیون شد اگرچه شاعری و فن سخن در جنب فضایل ثانی است و عبارت نمکین عصر که تا فضلا فحل شعرا است در تصنیفش بیش و پیشتر ولی شرط نکات طبع و اعمات سلیقه گاهی با کوکب جهان ضمیرش بلاغت و نزاکتی و باغ الان خوش خاطرش معارف بلیغ راح و بکرشمه دل آویز ابکار افکارش جهانی شیفته و بنغمه‌های جان افزا لعبتان و دیگران درخار طبع نادره زایش عالمی فریفته دارد واضح معانی بدیعه طراز و مضامین نیر دار ولی زاکه گنج شایگان آن و جواهر رایگان قلب باسره این وآتش چه اشارت و نعت و یمین عمر و دیدش چه عبارت و با الهامات که سر کار شریعتمدار مقتدی الانام رانظر شرط لیاقت با ایشان کمال قرب و نهایت عنایت و بمکام تدریس در مدرس حرم تاسیس که او را بیش در استفاضت و برجیش در کسب عبادت و لمعه ضمیر آفتاب نظیر جنابش در شاعه شعاع مطلع انوار است و معالم خاطر دریا ذخایرش مراد ای هدایای هدایت شرایع ابرار ایشان را جمله و در تلویح ولایت عیسی

و شیح سامی در عیه خاطر بخطابات عنایت آیات میا زند و شان نیز سامعه را
درج آن جواهر شاهوار و صدف آن لآلی آبدار نموده در تعظیم و تنضید آنها با جو بلاغت از
سپاسداری این دولت و شکرگزاری این نعمت در هنگام تعطیل درس و تعویق مطالعه
علوم بنظم مدایح جنابش قصیده که رب القصیده ها صحت ... و بمنظم العقد ...
باشد جمع و اکرند و بر دوش و بر را از جواهر که آن زین دارند از جمله این قصیده فریده است

قصیده

هر که فیض خدمتت را همچو من دریافته | تشنه مانده که آب اندر حوض کوثر یافته
شهریرا حرف اخلاص تو نقش خاتمست | زیبدش کر جای پایان فیروزه منبر یافته
عالم حکم خداوندی خود نمود عجب | گر پیمبر زاده میراث پیمبر یافته
یافته حصن شریعت از قوت انشای تو | آنچه از آقای قنبر حصن خیبر یافته
خامه ات بر نقش عنوان خط طغرا کشید | گوئیا این یادگار از کلک حیدر یافته
آن گهر بر کاشانش بام قدرت | چشمه خورشید پوشیده در زر یافته

بانگ ناقوس کلیسا شاید از ارسال تو | بشنوی تبدیل بر الله اکبر یافته
دیده شخص قضا در زیر چرخ قدر تو | عرش را سطح محدب بر مقعر یافته
از پی گنجایش خود پادشاه جاه تو | با همه وسعت دو عالم را محقر یافته
عقل هر کس را که اندر ظل تقلید تو دید | ایمنش از آفتاب روز محشر یافته
اگر بر آیینه دل بودش زنگ نفاق | خشک خاکش چو مرآت مکدر یافته
سرمه چشم امید خلق یعنی سیم و زر | چشم همت تو با خاکش برابر یافته
جوهر نفس تو در آیین حدیث مصطفی | زینت اخلاق سلمان و ابوذر یافته
نخله قدرت که دارد برگ و بار از علم | صدرش از ایوان چرخ از سدره برتر یافته
مدرس چرخ است و در وسعت مهر را ماه تو | از آن بسیار رنگ چرخ و مهر و اختر یافته
خلق را احتیاج و هستی دیده عقل سلیم | آنچنان کز عرض را محتاج جوهر یافته
تشنه فیضی که لب بنهاد بر جام درت | کام خشک خود ز آب زندگی تر یافته
طبع من کز مدحت ذاتت نگردد سیر | دور نبود فیض از این معنی مکرر یافته

زاده طبعم تا پسند دولت سالها | جا بدوش دایه دوران مادر یافته
این نه برق و آن مطر کز رنگ و شرم فکرت تو | ابر خود را که در آب و که در آذر یافته
عود با بد سوختش از بهر عطر مجلست | آسمان کز مهر و انجم عود و مجمر یافته
ای جنابی کز پی کسب شرف بر پای تو | آن سری زیبد که زیب از تاج افسر یافته
اندر این وادی که ما گمگشتگانش رهرویم | ره بمقصد بر دوی کس چون تو رهبر یافته
هر که را دیدم که دارد معرفت آن از تو دید | ماه آری روشنی از مهر انور یافته
تا عطارد راهمی گویند اصحاب نجوم | در فلک خود خانه از برج دو پیکر یافته
خانه فضل تو بادا ملجا اهل دل | حلقه حلقه جای خود چون حلقه بر در یافته

قصیده

ای همایون کاخ یزدان تا که عالم آفرید | در جهان شهبت جهان چشمی دیده ندید
هم قدر اندر زمینت عنبر سارا سرشت | هم قضا اندر هوایت مشک اذفر آفرید
از نهال علم در تو غنچه ها خواهد شکفت | در سحاب فیض بر تو قطره ها خواهد چکید

در جهان بهر سقوط سلطها خواهد ... | در بهشت از بهر رفعت پرده ها خواهد درید
در تو هر گز ره نیابد عنکبوت آفتاب | گرچه از خط شعاعی تار بر عالم تنید
تا بجای خشت زر بر دارد این بنای تو | چرخ تا روز ابد خورشید را خواهد کشید
هم مداد و هم ورق باید که چون مینی | نقش وصفت را تواند بر رخ دفتر کشید
طره لیلای شب از رشک این گشته سیاه | عارض عذرای صبح از شوق این آمد سفید
قافله در قافله سوی تو ارباب رجا | طایفه در طایفه اندر تو اصحاب امید
آسمان یک مشتری دارد که سعد اکبر است | در تو صد رحمن هر یک بهر سعدی آن سعید
خاصه زان خدمتگار ... فضلشان | اهل دانش یکسره را از زند و شنید
بر سپهرت فخر باید که اندر عرصه ات | جای دارد آنکه او را ایزد از عالم گزید
جامه بر قد جاهش خواست خیاط قضا | اطلس عرش برین بر قامت عالم برید
تا ازل گنجینه اسرار را بخشد در | پس بدست رای پاک او سپرد آنش کلید
هم در آن در بر آسمان ناه سخر گاهش پیک | هم بر او پیش آید از الهام ربانی برید

گر کسی خود را چو او داند ز بی‌بنیادی است — سنگ خرما از قفا دارد و با با شاخ پیچید

با عصای لطف او عدل ضعیف از جای جست — در کمند قهر او ظلم قوی پیکر خمید

تا در ایام بهارش پس آید از طفل ستم — از سر پستان مادر شیر شو آید که خمید

نبض اهل معرفت جنبد ز روح علم او — تا که از قلب کند رو بند شریان و رید

از نسیم اعتقادش غنچه ایمان شکفت — از هبات النفاس صبح آگاهی دمید

جان او بی‌گهر آهنگ سفر باز ایستد — از مسیح النفس او آگر آید نوید

الغرض چون این بنا آمد تمام از حکم او — از پی تاریخ بهر طرح کلک و شنید

کلک مشکین نیا از بهر تاریخش نوشت — مدرس او در پس این کاخ شبیه آمد پدید

۱۲۴۴

تا ابد کاشانه شاه جهان آمید حق — از برای نیت هر بامداد و روز عید

پیشگاه خلاق ما این عالی بنا — در حریم آستانش جای احرار و عبید

در کف کند از کشمکش تقیه خصم او — هم نهاد از سبزه خنجر هم ز غنچه ترک چید

این قطعه را تقاضای خانه مصدر بدایع جنابش نظم داده و را ابواب بیوت معانی گشت

و از آنجا که مدایح انجاب فی تحقیقه مناقب ائمه اطهار است و در جمع این صحیفه جلیل مسعی از اظهار بناء علی ما المضمون من اشتهر جمیا فی ما الیه استاد الحجة قصور جنابش جهانیست و عیش جار دانش هنجار جایده و زمینی انگه حب الشمای ایشان ارکان کرم کثیر که خاک کودر پیش درایت اشتهار الام الکتب ظهور بارگی خدام سعادت فرجام پیرایه جمع السعادات خود که اکنون دار الشرع جهان و مدار علیه ایران و نور آن خانه در کمال آراستگی که گنجایش قیمه آن سی هزار تومان و در این جزو زمان است

قطعه خریده با انعام ایشان مقرر داشتند ربّه تعالی

ای جهان علم کاندر طاعت پروردگار — بر زمین سایه پس محض پاک در آسمان

مقتدای خلقی ابا ر تو این نام آمده — همچو بر علی طیب و همچو موسی شبان

این دل آزرده را پیر دار فیض تو — لذت آن سان که صفرای مزاج از نار دان

قدر تو با غیث کاندر عرصه آن آفتاب — پنجه مرغ شبا هنگی است ز ربا عیان

طایر خورشید با بهتش پرواز کرد — خواهد از بر دو جهه قدر تو بند شانی

رزبات سکر ز روان در ترشف که خلد — بس فدای آنکه ایمنش ز دل پرورش زبان

ساجیا یکماه شد تا خود پای شهر آمدم — باو کرهی ما کر ز آفات و پایم امان

چونکه در این روح پرور شهر گردیدم جابجا — اگر جهان میم درحال جایش پس مکان

غارت گردم سرائی را که از ما جابلی — حیفم آید اینکه جار رفتن ز ابر باستان

هم فضائش تنگ همچون دیده ارباب — هم بالیش سست همچون عهد های نیکوان

شب چو باران از اندیشه اندر ز نعیف — اشک ریز دار و چشم همچو ابر نوبهاران

زیر سقفی کرده ام منزل که گاه کهکشان — هست ای ارزان گندم که آید خورده دانه جان

از سنگ سقفش همی خط شعاعی بگذرد — هم بدان جایت که نورش بگذرد از زمان

همچو پرویزن سنگ سقفش اندر کاه برف — از دو سبزه بی آن از روی آتش زبان

بسکه سست آمد بنایش هم دار از عنکبوت — آنکه انجا از لعاب خویش بند و ریسمان

الغرض نبود درو کاین بنده از اینجا بی‌کم — سوی او رستان و آید گر از اصفهان

بحری آمین صالح سیاوم از اشراف سادات عالی‌جاه بلاطایل شریف سادات زواره

و برادر بهتر مرحوم آقا سید حسین محمد است که اعجوبه ایام و نادره جهان ایام بود و در جوانی از این جهان انتقال نمود آن مرحوم متعهد رادرات مشهور تر است که رحمی از ارقامش نگارم شرحی از اشعارش قرین سلم آرم متسون شد که ماش شاد رحیل است و دو وار دین قصایر و غزلیاتش متین ان متقال شعد اله لغفرانه را سکه بجبو حه جنابه بحجب شارالیه سیدی لسندیده احوال و سرحلقه اهل کمال است نزیر است کو شمع و ظرافتی نادر که معاشران انبط لطیف طبع لطیف شعوف و صاحبان را از هموم و غموم روزگار منصرف دارد و صاحب طبع سلیم و سلیقه مستقیم است و علاوه بر جمله کمالات رسمیه و ترتیب فضایل متعارفه گاهی نظم اشعار لطیفه و ابیات ظریفه خود رسندی بخش خاطره مستمعان میگرد و در انواع شعر ماهر است و در بدیهه گوئی قادر چون بمراتب عوارض عنایات سرکار شریعت مدار مرد و الایام مقتدی الانام است اوراق رسم طالارات گزاری در سالها سپرده را بجمله از عهده بر آمد جناب مستطاب رشید را با بحر ... با نفس ستاید

ای صاحب فضل مجد و مرد عالی

رباعی

دی جای من ما جی گفته نیلال

زیبد که فلاطون زمان بشنید | در حلقهٔ درس تو در صف نعال

رباعی

ای آنکه گرفته علم و دین از تو رواج | وی تارک تو گشته سپهر را تاج
هنگام سکوت بحری و بحر عمیق | در گاه بیان بحری و بحر مواج

نیاز سیدی است عالی گهر و ادیبی است هنرپرور اسم شریفش سید حسین
و صاحب صفات حسن است از اجلهٔ سادات نجیبه عالی درجات طباطبائیه زبدة السادات
زواره اردستان من اعمال اصفهان است یکی از اجداد و آبائش از زواره به کاشان
تهیه پایهٔ فضل و کمال و توطن آن بلدهٔ طیبه را آبدین نموده اکنون بخوش نامی اشتهار دارد
در ریعان شباب در اصفهان بتحصیل کمالات پرداخته در اکثر علوم رسمیه
خاصه فنون ادبیه مهارتی تمام و فرزتی مالا کلام دارد چنانکه بمقتضای استعداد جبلی و ذهن
علمی و طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم در رسوم خطاطی بدرجهٔ علیا و در فنون شعری به رتبهٔ قصوی
رسیده نسخ نسخ او ناسخ نسخ نسخ است و جواهر نظم و نثرش عقود لآلی غزلیات عنفوان سلف

یافته صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده است خود مناقب ائمهٔ اطهار خامه را به آینه
نهاده و هر شعرش حرفی در نعت نگاشته چون دیگر شعرا در این و آن نپوییده و وجه معیشت حرارت قائم
از راه تجوید در مقالات فصحای عرب تتبعی داده و تصرفی کامل دارد و در فن بدیع معانی
نکاتی که در زمان ثالثش بدیع الزمان و اشنیع البیان ثوان گشت و حریری رابخش الالفاظ
در قصاید تازی مقدم صاحب ادیبی و در غزلیات فارسی ثانی الشیخ شیرازی است یعنی سعدی
شرط ارادت این قطعهٔ عربیه و رباعی فارسی را در مدح سرکار شریعتمدار مقتدی الانام قرة
الایام معروض آستانهٔ مرتفع الغایات نهایات جناب مستطاب شیر گردید **قطعهٔ عربیه**

شَرَعَ الیراعةُ مِدحةً بلسانها | فی وصفِ سیّدِنا محمّد باقر
شَرَعَتْ وما نَفِدَتْ وجفَّ مِدادُها | معَ انّها اَمنی لبحرٍ زاخرِ
مولایَ لم اُهدِ القریضَ الیکَ من | طمعٍ ولا فی المدحِ کالمتشاعرِ

فهواکَ الجانی بذلک والهوی
صنعَ القریضِ مثالَ سحرِ الساحرِ

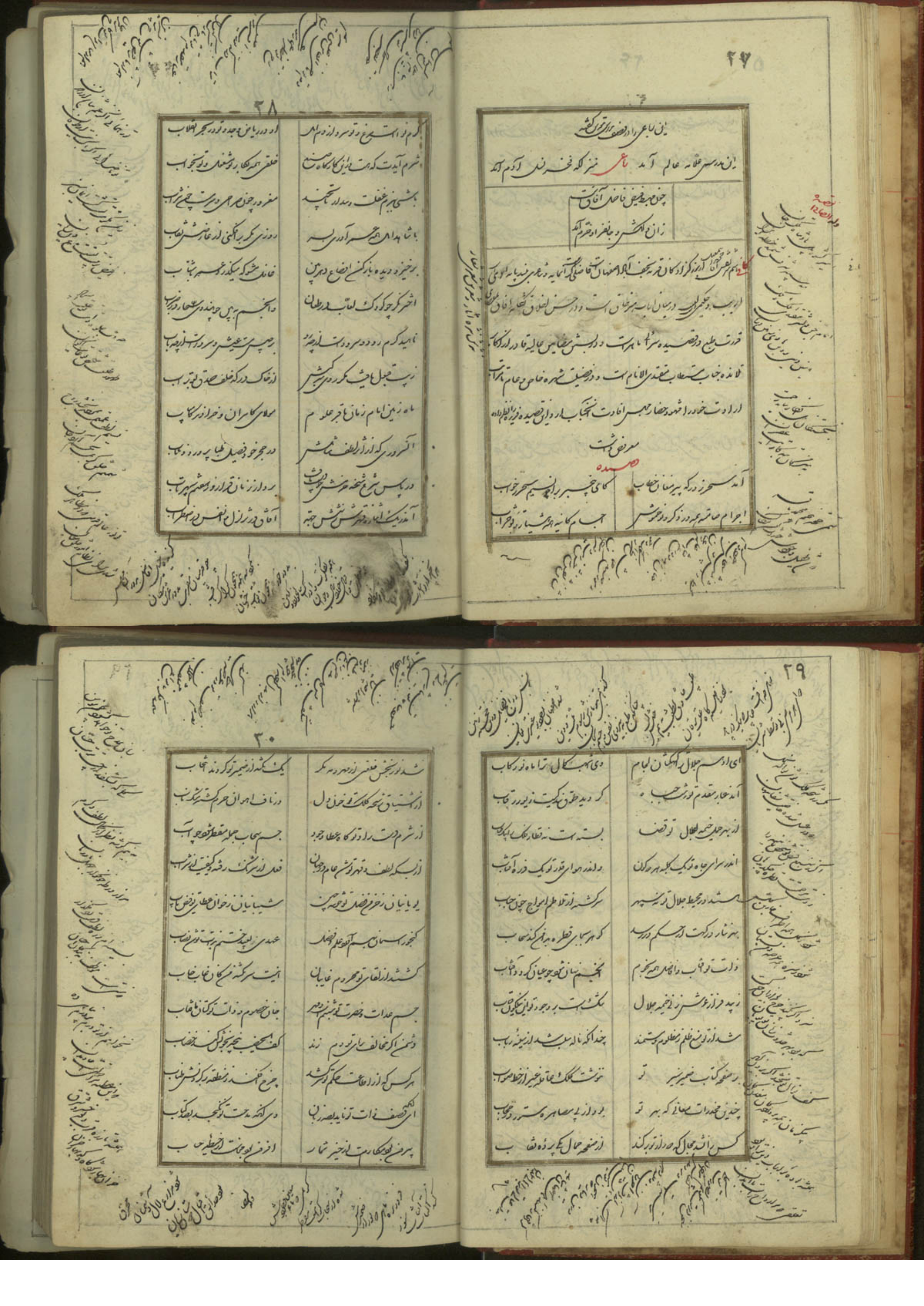
از چرخ نهم برتر پایهٔ تست | **رباعی** | خورشید سپهر فضل در سایهٔ تست
از علم تو روی شرع آراسته است | از آتش او بناز پیرایهٔ تست

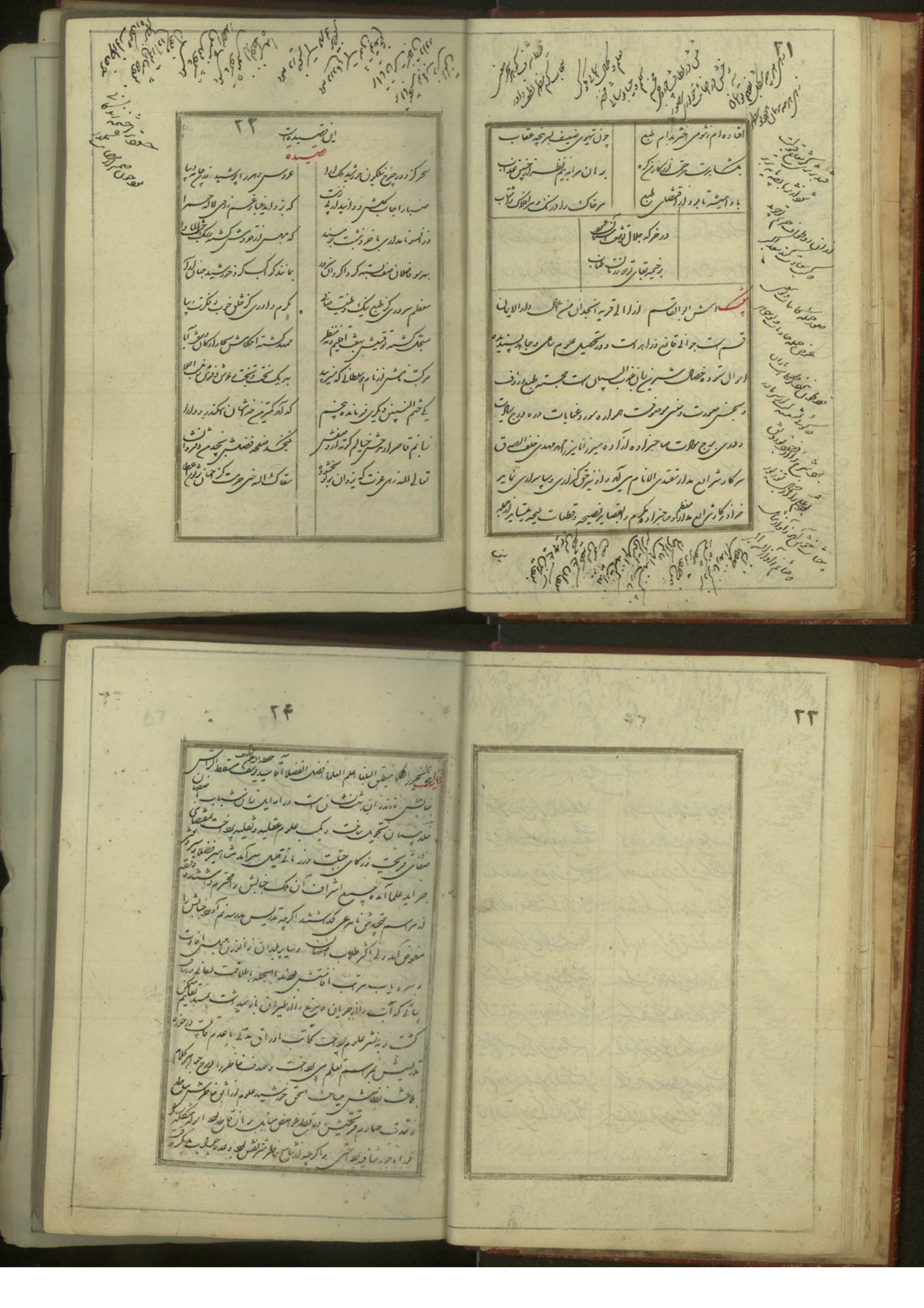
ناظم اسمش میرزا محمد علی خلف الصدق میرزا محمد رضی علاء الملکی سمنانی است از جملهٔ اعاظم
نجبای آن دیار است بنابر ظهور استعداد و قابلیت در حضور سپهر مرتبت
شاهزادهٔ آزاده محمد ولی میرزا کمال اعزاز به منصب منشی ندیمی و نیابت
از همگنان ممتاز و بوی بدیع المقال و بدیع الخیال است چون شعر شعری معاشش در ادای سهیر فصاحت آیات
و نشر نثر آثارش نجوم فلک بلاغت صاحب الامر رساله مسمی ببدایع الوقایع
و عبارات تسین و اشعار رنگین بسیاق تاریخ معجم ترقیم آورده در کمال ملاحت
طبع و در نهایت رسائی و نهایت شیرین شأن دلالت تمام دارد و در این اوان که
شأن صاحب الامر شاهزادهٔ آزادهٔ معظم الیه در اصفهان حکمرانی بشکری برابر
مشغول است چون استماع تجریر این حال و لیس در کاکن بود اهل آگاهی
برتدوین این مدایح جناب مستطاب قرة الایام مقتدی الانام رقصیده نموده ترتیب

ارادت خود را به آنجناب ظاهر نمود و شنیدن آن قصیده مستحسن شد و هی هذه

قصیده

مصوری که بجسم جانیان جان داد | بجان اهل دل از مهر عشق جانان داد
مقدری که به انجاز خلق فرمان داد | بغنچه خنده و بر عندلیب افغان داد
سرر ملک پر و عرش بخشید | مقام کلبهٔ احزان به پیر کنعان داد
بهر چه مصحف و جلمش لقا کرد | بکاینات زر لک عقل جان داد
بعاشقان جگر ریش سینه چاک | بشاهدان نگهش تیر مژگان داد
بخسروان جهان نظم ملک و ملک آموخت | بعالمان نشان ضبط دین و ایمان داد
گشود بر رخ ارباب علم باب یقین | رواج مذهب و تقوای اهل عرفان داد
زهی کمال کرم کین وجود کامل را | خدای عز و جل هر چه بایدش آن داد
همه حقایق حکمت همه دقایق فضل | همه مفاخر گیتی بفخر دوران داد
ستوده باقر علم نبی که رای منیرش | ضیاء و نور بمهر و بماه تابان داد
زبان بمدحت او بسته به لب همدم | نه ممکن است بیان غنچه را که بی زبان داد





درخرگه جلال تو شعشعهٔ آفتاب
برخیمهٔ قبای تو زرتار طناب

پیک اسمش ابوالقاسم از اهالی قریهٔ انجدان من اعمال دارالایمان
قم است جوانی قانع و زاهد است و در تحصیل علوم سعی و جهد پسندیده
اجرا کرده خصال شیرین ... است مجتمع طبع ...
و بحسن صورت و معنی موصوف است همواره مورد عنایات ... درج سعادت
... برج سعادت صاحبزاده آزاده میرزا ابوالقاسم مهدی خلف الصدق
سرکار شرایع مدار مقتدی الانام ... وبا ...

این قصیده است
قصیده

نیسند اشعی اتمش کلام و لطف تقریر که چون دیگر فنونش مسلم خاص و
عام است بدرجه ایست که بکلام افادت علاوه بر جمع طلاب انواع علوم
وکسبه برزن و بازار که اکثار تمهی را بدرسه و از دیگر ویدند شیفته آن حجسته
کلام و فریفته آن ادای فصاحت نظام گشته خطاطر را بر جای خود ساز
از شاغل خود فراموش مینمودند اینک از دنیای دیده چشم پوشیده بحلیه
باطن گرشیده از حلیه بصر عاری و در زاویه خمول متواری است دیده
حق بینش رجال ازل ناز است و از تماشای ریاض سرمدیش انواع اهتزاز
از غایت رعایت شریعت مطهره جناب مستطاب قدوة الایام مقتدی
الانام سلمه الله ظلال افاضته علی الاسلام ما دام الشهور و الاعوام از پی
قصیده تهنیت مراتب مقبولیت یکی دو اسنه نمود

قصیده

ای بنده اختر فرخنده که در گوهر جود — بی هما آمد و نباشد چو تو در ملک وجود
ای که در سیف قضا زن شده تیغ ضمیر — سنگ شدی از نقش سیاست هود
تو آن جوهر اول که زجلوه گه غیب — تماشا که عیان جان جلوه نمود
خوشتر از صورت زیبا که از کلک قضا — نقش بر لوح قدر صورت زیبای تو بود

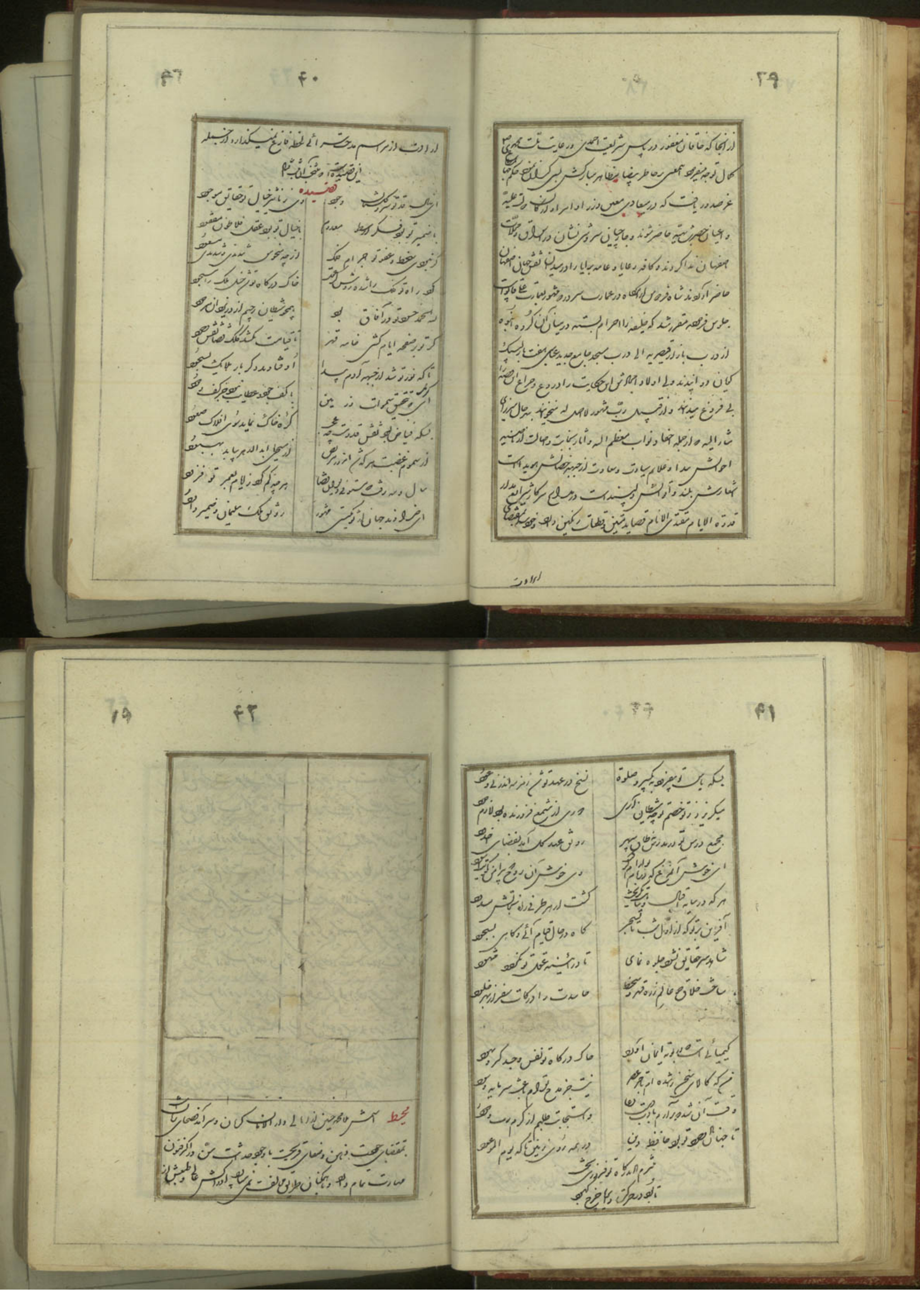
صورت معنی حسن تو که بر آخرت — از تو امکان شرف خلعت پیدا کرد
عاجز از درک کمالات اولو الباب خرد — وز نه هر کز نشدی سر جلوه های وجود
مدحت ذات تو از نه همی کرم لب — حاضر از رسم جلال تو بر خرابی اسیر شود
ظاهر از لمعه ذکرای تو جای علوم — که خداوند ترا بر همه خلق ستود
تو چه سیمرغی بجا در بجوی کشند — روشن از پرتو ذرات تو صباح شهود
عرش خضر جاودان جان تمام ... — که نمر عرصه سیمرغ تو لاله چه بود
سیم ماه و زر خورشید فلک سکه زند — همه آن است که بر درگهت آید بسجود
وادی طور کرم را تو کلیم اللهی — گر بداید که تو آتش بدل کی جای نشود
ملک مقتدر کشور جودی بکسی — بر صفای تو از سنگ سیه چشمه کشود
و فر حاتم طائی شده در عهد تو طی — جز تو از مخزن اسرار کرم در نکشود
شحنه رای تو گر حکم بتفریق کند — جود معنی و شنیدی صفت زاده لبید
شرر قهر تو بر اهل ستم گفته جهان — بگریزند زهم تا بابد ظلمت و جود
شرر تا بهره عدل تو خورشید کشد — کاتش قهر خداوند تو بر عاد و ثمود
خلق ظلم و ستم از همه گیتی بزدود

همه در عهد تو در مهد امان با دل خوش — همه در بستر آسایش و خوشی گفته رقود
جز من عاجز مسکین که به تیغ غم دهر — لب فرو بسته و دل خسته و تن آماده
سینه ام از شرر آه جهان سوز دلم — مجمر آسا و دل سوخته ام در دی عود
وقت آن است بالطاف تو هر فرد خویش — کند آزاد و خلاصی دهد از رنج قیود
گله ام لیک بسی سال دراز بعهد رنج — حالیا ظالم ملعون شقی عصب کرد
سرور انگارش از دست نمانده ابرم — آنقدر تاب و توانی که کنم گفت و شنود
تا بسر چشمه فیض ازلت آب حیات — مزرع عمر تو خرم بدوام و گلبود

طلعت افروزنده چو خورشید منیر
رخ اعدات سیه تا که بود چرخ کبود

حامد اسمش میرزا محمد رضا از سلسله سادات فرخنده عادات سلیله سلاطین
و ساکن قریه محمد کلاجر تویه من اعمال اصفهان فردوس نشان است نواب سلیله سلاطین
از اجله سادات و از اشراف فضلاست اسم شریفش علاء الدین حسین
به وزارت عظمی خاقان خلد مکان شاه عباس ماضی انار الله برهانه
سرفراز و از جمیع هشتاد و یک جهان وکافه ما بید عوراث ممتاز بعضی از اکابر و اعیان

طفولیت خاقان مبرور اسیر حطام شاکرسی امثال آن دستور نفس عیش نفس مقتدی
مهام سلطنت بار یرسی نواب معظم الیه مهمات ملک و کفایت و امور رعیت
و سپاه را کفالت و معوی له از این لقب ملقب بود جز از صعلوکی بلوغ
که باستحقاق مالک ایران ساله شاه و شایان دیهیم و کلاه شد ارائکه شهریاری
بقدوم زیب زینت یافت و آفتاب جهانداری از جمالش به اقطار عالم
تافت نواب معظم الیه کما کان ناظم مهمات علیه و وزیر شوکت جبین و در
جمیع امور ملکی و خیلی و دستگیر هر فقیر و ذلیل بود مهد علیا سرکری
شاهزاده آزاده که اغز خانزاد صفویه الجلیله است در اکثر و شرف مصاحبت
ضمیمه مرتبه مظاهرت گشته زاید الوصف تجبر و تکبر بود و جلالت و شاعت
پیش از قدر ضرورت بر آنکاره و اسراف ظاهر نمودی که تا وقتی امور ملکی را بدو بگذارد
و از رانسخونی دلسته تنا یارت خانه مالک الملک حقیقی کعبه الله العلیا را زادها الله
شرفا تصمیم عزم نمود پس از اقدام بنابر کج ملالت قدرش هر یک از ارکان دولت را
خواه مخواه محلی قرار داده تخمین نمود که هر وله و در نظرش مشخص نیاید ارکان اعیان قدر
پس از معاودت آن حکایت را بشرف عالی سمع رسانید خاقان مغفور شرف نموده بعضی



از انجا که خاقان مغفور در پاس شرایع احمدی و رعایت ملت محمدی [illegible]

کمال توجه مبذول داشتی رضای خاطر مبارکش لیکن کسالت مزاج حکم جهان

غرض صدور یافت که در مساجد بعض وزرا و امرا و ارکان دولت علیه

و اعیان حضرت بهیه حاضر شوند و جاجای سروری نشان در کهکشان [illegible]

اصفهان ندا کردند و کافه رعایا و عامه برایا را در میدان نقش جهان اصفهان

حاضر آوردند شاه فردوس آرامگاه در عمارت سر در مشهور بعمارت عالی قاپو

جلوس فرموده مقرر شد که خلیفه را احرام بسته در میان آن گروه انبوه

از درب بازار قیصریه الی درب مسجد جامع جدید عباسی بعفت بار سنگ

کیان دوانیدند ولی اولاد و احفادش این حکایت را دروغ و چراغ انرا

بی فروغ میدانند و از قبیل ربّ مشهور لا اصل له میخوانند بهر حال برای

شاه الیه و از جمله احفاد نواب معظم الیه و آثار نجابت و جلالت از ناصیه

احوالش پیدا و علایم سیادت و سعادت از جبهه حالش هویدا است

شعارش بلند و آوازش دلپسند است در مدایح سرکار شاه الیه مدار

قدوة الایام مقتدی الانام قصاید متین و قطعات رنگین دارد چون سلسله نسبش

ارادت

ارادت از مراسم مدحت سرائی لحظه فارغ نمیگذارد و از جمله

این قصیده است و منتخبات اشعار او

قصیده

ای سپهر قدر تو [illegible] / وی [illegible] خیال و حقایق موجود

با ضمیر تو بود فکر ارسطو معدوم / با خیال تو بود عقل فلاطون مفقود

از نوای غلط و عقد تو اجرام فلک / از چه نحوس شده و سعدی شده مسعود

کو را و تو کف را شده روشن [illegible] / خاک درگاه تو از خیل ملک را مسجود

نه محمد حسد تو در آفاق بود / همچو شیطان رجیم از در ایوان مردود

گر تو بر صفحه ایام کشی خامه قهر / تا قیامت بکشد گلگ قضا نقش وجود

تا که نور تو شد از جبهه آدم پیدا / او فتاد بدگر بار ملایک بسجود

گر [illegible] ای و تحقیق سموات و زمین / با کف جود عطایت [illegible] کف [illegible]

بسکه فیاض بجز نقش قدرت چه [illegible] / گرد خاک نماید سوی افلاک صعود

از سموم غضبت هر که [illegible] / از سجا ابد الدهر باید [illegible]

سال و مه رفت [illegible] / هر چه کم گشت زایام بعمر تو فزود

ای خداوند جهان [illegible] / روشن ملک سلیمان و ضمیر داود

بسکه بایت تو بیفزود بکبیر و صلوة / نسخ در عهد تو شد زمزمه اندر داود

بیکر زر زتو خصم تو چه [illegible] / وری از شمع فروزنده بطلا و [illegible]

مجمع درس تو در مدرسه طاق سپهر / رونق عهد کمال آمد بفضای [illegible]

ای خوش آن مرغ که در دام [illegible] / وی خوش آن روح [illegible]

هر که در سایه [illegible] / گشت از هر طرفی راه [illegible]

آفرین بر تو که از اول شب تا سحر / گاه در حال قیام آئی و گاهی بسجود

شاهد سر حقایق [illegible] جلوه نمای / تا در آئینه عقل تو [illegible] شهود

ساخت خلاق عالم [illegible] / حاسدت را درکات سقر از بهر خلود

کیمیائی است ولای تو [illegible] / خاک درگاه تو نفس وجد گر [illegible]

زر که کالای سخن [illegible] / نیست جز مدح تو [illegible] سرمایه [illegible]

وقت آن شد که [illegible] / و استجابت طلبم از کرم رب ودود

تا جهان هست تو بادا حافظ دین / در همه روی زمین تا که بیوم الموعود

شرم [illegible] درگاه تو فیروزی بخش

تا بود دهر [illegible] دیار [illegible]

محیط اسمش ملا محمد حسین [illegible] و از [illegible] و سر آمد فصحای [illegible]

بمقتضای حدت ذهن و صفای قریحت با وجود حداثت سن در اکثر فنون

مهارت تمام دارد و همگنان طرایق مؤلفه [illegible] استادانش [illegible] طبعش از

لوح خالیست حریف حرف و حاضر جواب است و جلادت لشکریکی
طبع اولوالالباب اگر علاوه بر آرا رای استخراج تعمیه و کسب فضایل و ادب
زواید را در نزد فضلای هر بلدی چندی اقامت فرموده بمضمون خیال
در همه عالم رفت و باز آمده از خط خود خوشتر نیز جائی را نشود داشت
خدمت اکثر خاصیت جناب سلطان مقتدی الانامش جنت نشان
جنت نشان نصرت دستی و در دیگر دیارش تنگدستی بنگام تلف
این نغمه از فارس باصفهان و دیگر مواد عنایات بلانهایات خانش که صفهان
باخبر شد از دیار باز چون رشته الفت محکم بود از لقای بهجت افزایش
سرور یافته چون در جناب مصطفوی مآبش اخلاص حاصل و ترتیب ساخته است
چون مراتب ارادتش در جناب بی نهایت است بکار اخلاص دینی کار
معظم را با وی کمال عنایت است هم او استخراجش ترجمه است از او که مدی
خود سلطان طاهر تعمیه از جمله این قصیده است

قصیده

صبحگاهی این چنین گنجد چرخ شادمان رنگ شد بنظم سر سبحه سلیمان
رنگ کاینی چو گز رنگ لعل پای رسم بندی کمان را بر اثر تو برق روان

برنشستم از ابلای دیر وضع روزگار	که مرا پر بر فلک ابلای سیر الله از جهان
آستانه گیهان از زورگه در نظر	گاه مدان بدسپیچوان صدهزاران کاروان
مضمر از زرکشاده او سپهر معظمی	هر غم از رحایر جدا رخ خوبت حاصلان
گشتم اندر بحر فکر غوطه در کلید نغم	باید بر سر چو که رهنمای گمره دان
چیست این سقف زر اندوده مینا چو	آسمان عرش سای فخر اعلام جهان
مقتدای عالمی رهنمای خاصی	با قدر علم همپر ناب صحبت زمان
ای خداوندی و بهره‌ور ز مالک در رضت	فخر خواننده خداوندان همه بر سبیل بیان
زینت و صفت را اوراق دفتر خامه کاهی	آن دهانه پرنیان و این دهان
هم قضا با عزم تو چون کودکی با حلقه شیر	هم قدر با حزم تو چون طفل ناآورده بیان
دست سعی ای هنرهای تو یکبار	فتح دریای علم و نیش تو یکسان
بر چرخ را اگر سر کویم گشته از درای تو پر	تا ز جوش لشکر خیالم از نجم تو گوید
جمعی از خورده ای است که بری گوهر خوش	نوعی از حلیه از یک جیده گوهر

از راه خدمت سر بر ندار و از خاک درگاه همای دران حضرت فرو کن
نسبت زبان حالش مضمون قطعه سید جلال عضد را مصداق آورد قطعه چاپرس است
که در سنگ اگر چه گهر لعل و یاقوت شود سنگ پر افتخار آید پاکی
طینت و اصل گهر و استعداد تربیت کش مهر از فلک بیاید از این
هر سه صفت هست ولی چه باید تربیت او که خورشید جهان آرا شده مشمولش
مقبول و مأمولش مبذول اشعار بنظر ه از جانش آثار رفیقه بیشتر در خاطر
ودیعت رفته و نکات ملکی لازم طبیعت آمده نهال حجوبش در چمن
فضل بالا گرفته و گلشن خاطرش در ریاض کمال شکفته آغاز نهال آرای
اگر باغ را طراوت و خرمی است از ریزش سحاب است و اگر
نبات را نشو و نمای از تابش آفتاب ایشک اقبال همیشه پاینده
و امانت تا بجایگاه محرم اسرار و از جانب جناب سلطانش علما و فضلا
و سلاطین و امرای روزگار را نامه نگار چنین خامه را باید رضا مآثرش قرین آید آثار

شعبان مولوی کند و هر سخنی که از چشمه زندگانی ظلمات دواتش بر کند
خضر آسا حیات ابدی پذیرد و نثرش نثره آثار است و شعرش شعری شعار
لمؤلفه نشنید جانفزا اثرش بود در مسامعه الحان سر عقود و نظمش بود در
واقعه شکر جواهر از نوک خامه اش روان و در قالب لفظ از
معانی بدیعه اش جان بیت هنر سر رشته کند یا گهر رشته کند محرری
که کند مدح شاه بشاه تحریر حصول این پایه فضل و هنر که علما را اباء
هنر را مجهود است بواسطه تعصبات باطل عادت بواطن احباب سلطانی است
آری حافظ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه
مسیحا میکرد اما مجملا از عنایات ظاهری و تفقدات معنوی این آیات
که از زمان طفولیت الی یومنا هذا جمیع ما یحتاج و لوازم مهام امور
معیشت که لازم بنی آدمیت زندگانی از آن بار نامه کرم و کارنامه نعم
کفایت و کفالت رفته وجوه عیشش ساخته و آیینه خاطرش از غبار کونه

چونکه آن رشک فلک بر تربت پیغمبری	هر ارتجرح و الا خورشید بان خاوران
بانگ از بن تو خود که غافل گوید نظر	بی پیر نبی تو در عطا زنده کن بیکران
بر نخوانی از چه عرش و کوثر از دو به الشه	بی نمونه از چه بطلیس از دل و نگاران
از رخ جان که هر درج نمک و نگار	آن تو بابان چهره برج هلال و شان
کامده آن یک پی خسند ز الله	کامده این یک پی مهدی آخر زمان
چون کرد این مجلس نگو های چنین	چون درگه این مدرس جهان انجمان
در زمین از هر جهت در رحمت الهی	در فلک از هر طرف است کوکبه بیان
چون شد گوهر فشان این از تکبیر هم	چون شد یکسر نکن این از دم نگر فشان
کوهی در سلام فوت امیر از وحی جا	گوهر اندر قعر دریا شده در شکر نهان

صفا هو سید محمد بن المرحوم سید عبد العظیم الحسینی الاصفهانی والد ماجدش از اجلهٔ سادات عالیدرجات عصر و از اعزهٔ فضلای خجسته عادات دهر بود خودش نیز از علمای روزگار معزز و مشهور شد و از لوازم احترامش دقیقه مهمل نگذاشتندی بعزم سیاحت لباحات هندر شده سالها دران ممالک بسر برده در ولایت لکهنو که از ولایات مشهوره هند است در کمال غربت بسر برده هم در آنجا از قیود و علایق رست و بجوار رحمت ایزدی پیوست اعلی الله مقامه و جعل الجنة امامه چون مرحوم مزبور را رابطه قرب و الی جناب مستطاب مقدس الالقاب قدوة الایام بکمال اخلاص و منتهای اختصاص بوده همواره در بدایت امور از جنابش تجدید بنیان می نمود شاد الیه نیز بمضمون من شابه ابه فما ظلم اقتدا باب الاکرم از نکام رایان صبی و ادای عنفوان شباب جلیل بنا از سر تشخیص ولی و خیر را بر شر و جه رجحان نهاده ... حلقه ارادتش در گوش و در سلک اخلاصش زلیر شاهد هوش است بر رخ ربشاد.

کلفش پوشیده است از جمله عنایات جنابش اینکه او را با مملکت موجب نظام عالم و بقای نسل بنی آدم است سرافراز دبیر او جب کریمه جمیله و حلیله اصیله ممتاز فرموده تمامی مایحتاج و اسباب و اوانی و اثواب و مسکن و ماکل و مشرب فرزینه الآلات و ثیاب تجمل و تجمل رفیعه جمع لوازم آن عیش مهنا مهیا آمد اینک با قبال خداوندی کارش بکام است از ملک دلخواه عیشش مدام است الحمد لله هنیئا لارباب النعیم نعیمهم و للعاشق المسکین ما یتجرع ستایش اینگونه کرم و شکر این آن نعم بمضمون آنست زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید آفتاب ستمونان و در پایه پیمانه بمون است ولی بمصداق ما لا یدرک کله لا یترک کله همواره در مقام دعا گوئی و ثنا خوانی است الطاف آلا الی مدایح جنابش منظوم و محرر او رقی رضی از انهار اعصر و من و شهود آمده اگرچه مدایح آن بزرگوار تحقیقه مناقب ائمه اطهار حقیقت همین معلوم ارادت ولی اصلی جهت گفتار شعرا کاشی

شعار را که همواره مدح سرای اصحاب مستطاب شان خرجان و شاران زر کوارشان و لعوبان است بنظم مناقب مصطفوی و مدایح مرتضوی و دراری سپهر رسالت و زواهر ریاض امامت مامور می فرمایند بنا علیه سالی قصیده در ردیف آفتاب که آفتاب سپهر فصاحت است در منقبت حضرت عرش رفعت ملاذ الامة خاتم الائمه و واسطه استوار آسمان و زمین حجة الله علی الارضین خلیفة الرحمن صاحب الزمان علیه من التحیات ازکاها و من التسلیمات اسناها نظم و تکه مزین بمدایح جناب مستطاب مقدس الالقاب قدوة الایام املعه لجانبه الاعلی و تیمنا للحضرة العلیا بر پایه مدایح منظومه اشعر که علی الظاهر بهیچ نیت تقدم و اشتراک زره

قصیده

ای در ابرت رسها کمتر آفتاب	بنمای رخ که بر نهد دیگر آفتاب
اما نکه آفتاب بر شد اگر رخت	پسند که زند بر نیش بر آفتاب
روی تو آفتاب و دو جا در کست	از خیل ترک کاش کشد لشکر آفتاب

ابروت تیر قهر کشیده به تیر هلال — آورده است خط تو در خیبر آفتاب
هم غاشیه به دوش کشد بهر تو سپهر — هم گشته چاکران ترا چاکر آفتاب
یا مالک الممالک یا صاحب الزمان — ای آنکه از تو یافته زیب و فر آفتاب
پشت فلک برای نثار تو گشته خم — بر خاک آستان تو ساید سر آفتاب
گر پرتو جمال تو نور مقتبس نشد — کی نور تافتی به همه کشور آفتاب
خشور بندگیت نکردی اگر جلال — بر خیل اختران نشدی سرور آفتاب
بر دفع خصم نور خطوط شعاع خود — بهرام سان مدام کشد خنجر آفتاب
ای کاشکی نقاب گرفتی ز عارضت — تا خود در حجاب بود مضمر آفتاب
بنمای طلعتت که بگویم به مکرمت — خفاش اگر نه بعیان بنگر آفتاب
بیرون خرام ای شه دین تا بیفکند — اندر سم سمند جلالت سر آفتاب
ای آفتاب ملت ایمان طلوع کن — تا یابد از فروغ رخت نور دیگر آفتاب
ظلمت گرفته جمله آفاق تا بکی — در کسوت کسوف بود مضمر آفتاب

خفاش

خفاش ملحدان گرده رجوشان — چندیش بعد از این به حجاب اندر آفتاب
زان بی وجود با چو شب اغور درکان — کش همچنان وجود نباشد در آفتاب
جوید بر فراز فلک تکیه گاه خود — خواهند برتری ز صف لشکر آفتاب
ای حجت خدای برار از نیام تیغ — آن سان که تیغ بکشد از خاور آفتاب
بس خون خصم ریز بدانسان که او شود — در بحر خون چو کشتی بی لنگر آفتاب
پرتو فکن بشرق و بغرب جهان چنانک — پرتو افکنده از فلک اخضر آفتاب
شاها طلیع اختر تو این چنین بود روان — احکام بر ستاره و فرمانبر آفتاب
از چاکران خویش نگر سروری است — بر درگهش چو بنده خدمتگر آفتاب
یعنی سمی حضرت ختم امام رسل — کافلاک شرع راست جهان پرور آفتاب
ای سروری که زیبد اگر در قدوم تو — مه سیم ریزد و بفشاند زر آفتاب
این ذره را به بنده که خود قبول کن — تا زین شرف نهد بسرم افسر آفتاب
یارب برای وجود گرامی خطا پوش — تا آن زمان که گرم کند محشر آفتاب

بند دیگر

مدح آنکه به جود کان زر بخشد — بصحن ملک فر از رنگ زر بخشد
امام بزم هدایت که در مقام سخا — هزار گنجه زر بحرف مختصر بخشد
چراغ ملت و ایمان که مهر خاور را — ز روی و رای همه روزه زیب و فر بخشد
سپهر بخشش و عمان دانش آن شاهی — که چشم را زر سپید و گهر بخشد
خدیو مملکت جود گر نبندی طمع — به بندگان درش تاج با کمر بخشد
سرم فدای جنابی که از کمال سخا — تلاشش نبود گر هزار سر بخشد
[illegible] بیند و لیکن — کدام معدن سیم و زر بقدر بخشد
درخت جود و سخا تیمو آتش گفتش لیک — کجا درخت سخی بهیده ثمر بخشد
کریم طبع جنابی که بخلاف دگران — چو ماه سیم فشاند چو مهر زر بخشد
ملاذ و ملجا دین پیشوای کل امم — ملاذ عرب و افتخار ملک عجم

تو ئی

تو ئی که شد ز وجود تو اهل دین محکم — ز بیت ملت پیغمبر این محکم
بزور کار تو شد استوار خانه شرع — بنای دین تو نموده چنین محکم
بلند مرتبه از جد تست شرع نبی — بدستیاری همت بنای دین محکم
شهادت است همه چنین و حی با شما — بنای حکم تو چون کار زمین محکم
تو آنکه کرسی سما و فضای دگرست — بکوفتند بر او در کمین مقتدین محکم
به بسته است به چشم فلک همی زنخ — کمر بدفع عدویت زدی بکین محکم
عجب مدار اگر افکنده است آیه — بدان که راست بنده و یکمین محکم
کند بجرأت آنکه حرفی دارند — بنای هستی تو هستی آفرین محکم

بند

ندیده چشم جهان چون تو گوهر یگانه خلف
دل تو بحر خرد سینه تو خزانه شرف

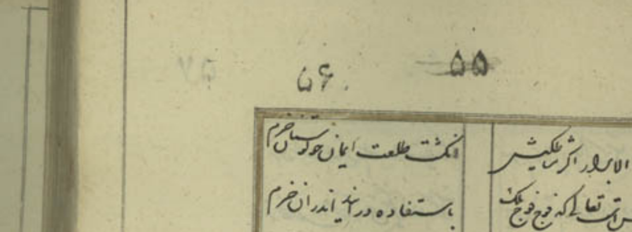
دیگر

چنانکه چرخ درخشنده اختران نهد — زمین بنور و بهای خدایگان نهد
بزور کار سر نفش سبز گوهر خاک — هزار مرتبه بر صف آسمان نهد

بروز کارزار تیغش زد ... / بهفت کشور اگر ملک اصفهان نفو
شها تو ای که همی رسید از غلام درت / بخسروان و ولایی جشم شان نفو
جهانیان همه را افتخار از نسبت / کمینه بنده ز پای خاک شان نفو
دلم که درج گهرهای مهر تو است / که از شرف بتحقیق بحر کان نفو
چه خلقتی تو ندانم که دست گرت / بگاه بذل بخورشید زرفشان نفو

جهان دانش فضل و بحر رحمتی
بند سماء معدلتی و سحاب کرمتی دیگر

چنانکه از برکات شده جهان خرم / شد از وجود فضلت و باغ جهان خرم
چنان گلش عظیم آمدی تعالی الله / که گشت از تو همه جان انس و جان خرم
نه اگر برکات فضایلت ... / چو باغ خلد که ای سبزه گدای خرم
شد از محاسن اصلاح تو فرزندی / نبی ابطحی ... ازمان خرم
نه اگر لمعان مطالع الانوار / کجا چو باغ ارم کسی صفهان خرم



که سجده الابرار اگر ملکیش / انکه طلعت ایمان چو گلستان خرم
چه مدرس است تعالی که فوج فوج ملک / باستفاده در آید اندران خرم
چه مجلس است تقدس که از روح قدس / فضای ان شده چون روضه جنان خرم
ز خواجگان اکرم ننگ بود اکنونم / به پاسبانی این خاک آستان خرم

چه طوطی شکرستان تو ای تو ام
بند شکر نطق فشانم که مدح خوان ام دیگر

پناه پشت تو خلاق انس و جان بادا / معین و یاور تو صاحب الزمان بادا
نشان و نام بود تا زشیر و بطحا / زخاندان تو اسم و نام هم نشان بادا
چراغ مهر فروزنده است تا بسپهر / سپهر تابع امر خدایگان بادا
نهال زندگانی خضر تا بود خرم / نهال عمر تو سرسبز جاودان بادا
وجود حادثه تا لازم زمانه بود / ز حادثات وجود تو در امان بادا
سپهر سایه فکن تا بود بعرصه خاک / به زیر سایه لطف تو اصفهان بادا

هزار سال کرم عشرت دیگر دم / سرم نهاده پای خاک آستان بادا
ز فضل و رحمت حق بگواه درگاه است / همیشه خرم و خندان شادمان بادا
بد تو هر که بخواهد بر از جهان نخواهد / تنش نژند و سرش بر سر سنان بادا
بسنماندان تو دالو هر انکه فکر خطا / بباد حادثه اشک رخصه خانمان بادا

دل تو مهبط انوار آسمانی بادا
بند همیشه اگر اسرار آسمانی بادا دیگر

ترا که شد بوجود تو زینت جهان کرم / فدای جان تو جان بنای جهان کرم
کرامت تو بنا پادشاهت سیم چاک / کنند لائق تو بنا آت خاندان کرم
مذمت که جهان کرم خطاب کنم / زیا بخوانمت ای سرور سمان کرم
چنانکه مهر بر اوج سپهر رخشان است / عیان لعاز نوز بنای تو شان کرم
تو ای که خلق کریم تو هر شب ... / صلاد بد بعد دولت بخوان کرم
بروزگار تو شاداب گشت ... / بعهد جود تو سرسبز بوستان کرم

سپهر علمی و کوه وقار و بحر علوم / جهان بخشش و عمان جود کان کرم
همه مدح سرایان روزگار کنند / بنام نامی تو ختم داستان کرم
چه جا گزیده کرم اندر آستانه تو / سرش و پس از این خاک آستان کرم

که بدره بدره ز انعام عام زر بخشی
به مخلص چو منی دانم گهر بخشی

نواب از اینکه سالار آنجناب عادات حسینی پارس هندوستان است
سیدی صحیح النسب و سروری شریف الحسب است از معارف کبار دیار هند
و از اعزه مشاهیر آن سرزمین است سلسله نسبش سلاله قرار این خیر البشریت و باطن صادق
عقیده مطیع احکام ائمه اثنی عشر آثار جلالت و بزرگواری از ناصیه احوالش
ظاهر و علامات سیادت و سعادت از جبهه همایونش باهر از اعاظم امرا
و از اشراف روزگار بثروت و مکنت موصوف و بهمت و مروت معروف و
همواره بلطایف مشغول باشد اقدام و بمراسم عباداتش اهتمام بلیغ در طریق
بندگی قدمی راسخ داشتی و دقیقه از رسوم پرستش مهمل نگذاشتی و قربت اقدام
افضل طاعات و اکمل عبادات که تقبیل عتبات عرش درجات
و زیارت مراقد ائمه هدات است خلوص عقیدتش محرک ضمیر دولت
شوقش گریبانگیر آمده اهل و عیال و اثقال و احمال که از سفر سعادت اثر را
لازم احوال و شایان شان آن ستوده خصال بود با انضمام چندلک روپیه که بصرف

اهل ایران بمبلغ و افزون هزار لک شد خرج تدارک سفر تخمین نموده بساکن
گردون اثر که سقفها و درها و ستونها بزر زبرجد نقش و تحویل گشته و تمامی را جواهر
بمکنت و ثروت تبدیل کنند و چون بهم دیده مشتاقان و دل آرزومند آنگاه رخ بدریا آب
نهادند و چون شیفتگان از آنگاه زمام اختیار بدست هوا دادند روز ... بجانب
والفلک تجری فی البحر بامره سپردند و کشتی غریق آن شده بفرهم ملاطم تیغ
لهشم و ندید کشتی بحری و هم بحر از کرانها سیلی خور موج شد آنها کف بر سر و بگام
بسیار چون برف قله های کهسار همانا شده موج شد از تلاطم حوت و سرطان
بچرخ هشتم بتحریک الله ... ان مسافت طولانی از جبال آساکه شهر
بساحل سقط که اعظم و اشهر بنادر فارس است نزول شد کشتیهای سپهر را
زمین آسا لنگر انداختند نواب مشار الیه گردید که از ورود بساحل محاذات سمت ...
آن بحرهای همه راحیات تازه بسر در بی اندازه دست کوتاه خود با ملاحظه کس از ... اولاد
و کارگزاران ازالوب نیازه دیگر باید کمال یقین شد که کسی از کشتیها پیاده و دو ...

و در مساجد و خانات اسما بسیر و تجسس در آمدند رطب تراج را از فواکه ابکار
گرفته در سجده‌ی شکر حال و فارغ البال بصرف میوه اشتغال داشتند که تا در سپهر
بگیتی ماه و مهر با کار نقش نمود که حریفان را در تحسین بدب لب شد و حیرتی نماخت
در زر کار زمین رخسار پدید آورد که همه را از اهتزاز نشاط پا داده که با همه فرزین شاه
مات ساخت الغیاب چه لازم دست اجل که پسان سکان آن نعابین آید
و موجی که همان اوج یکبار بر سر انها ریخت که کشتیها و ماهیها و خلقها با سر ما غریق
بحر فنا و طعمه نهنگ بلا شدند **شعر** هزار نقش برآورد زمانه و نبود یکی چنانکه در آیینه تصور ماست
کس از چون و چرا دم همی نیارد زد ∴ که نقش بند حوادث ورای چون و چراست
از وقوع این واقعه و سنوح این سانحه شریان انبساط از ضربان قلب نشاط
در خفقان آمد بعضی چون صاحب شخوص صامت و برخی سکوت آسا ساکت
آمده تمثال تمثال نقش دیوار حیرت گشته ز میوه در دستها چنانکه بشاخ ثابت
و اوراق چهره‌ها چون شاخ خزان رسیده تر زرد زمین صفرا آمد گوئیا از تجار که در دست ایشان بهم

دهر

در پیش و کم بیش از همه پیش بود و در آن معامله نمود که تا زیان کرده و بخار سرمایه حیات
بمشتری بازار ازدواج تسلیم کرد برخی از بازرگانان و دیگر نیز از بندر صورت شد و بار
بلاد شهرستان معنی موشدند نواب شاه را ایسر ده شش از صغار اولاد و ذریات
و سراری حرم و جواری خدم و اساس و اسباب و ادوات و اثواب و فراید جار
و طرائف جواهر و مینا و تهی قمشه و زرتار و قمطرهای لعبه گوهر نگار و دیگر تحایج و اسباب
که ذکر آنها موجب الطناب و طول کتاب و لازم تر که نوابست و در آن غایت شکر
صرصر [illegible] تاراج و دستیار افواج امواج آمد بی ثباتی اوضاع روزگار بیقراری
ناپایدار که سراسر خیال و خواب است و لمعان سراب معاینه دید و عهد این عجوز
ستم نهاد و بیوفائی این عروس هزار داماد بر ابصار العین مشهود افتاد **شعر** محمود دستی
عهد از جهان مست مدار **که** این عجوزه عروس هزار داماد **است** همراه ایشان تفحص را چون بحر طوفان
رسیده بهم بر آمدند و چون کشتی شکسته بسر در آمدند بالاخره که کیمیه بندر
حاکم سقطره رفته آن حضرت [illegible] و در جهان گسل که از عجایب روزگار و از غرایب

دهر ستمکار بود معرفی داشتند از ایشان از آن حادثه و دل پریشان سوخته جمعی از آن
صرصر سیر و ملاحان سنگ شغال را در آن بحر پر شور نزدیک و دور روانه گردانید
سه ماه ماهی وار و جاه کرده از زیر و زبر آن بحر ذخار را چون از آن چهار کشتی علاوه
را اموال و اثقال هر کسی چهار صدش در آن مسکن داشت چندانکه شناختند اثری
از آثار آنها یافتند نواب شاه الیه بجز از جمله باشیر و وصول نوید منقطع العلایق
و مسلوب العلایق که مقصد پر جان شان در خور و لایق هست از دریس واز دو عیسی
گردون سپهر عز و علا بر آمد و با ملائکه ملاء اعلی هم سر گشت القصه خود را بمراقد
منوره و مشاهد مطهره رسید وقتی کاتب در توصیف و تحسین یکی از آن
روضات عرش درجات زادها الله تعالی تقبیل جنابها و جبین تراب آستانه مقصود
جانیان و مطاف زمین و آسمان است قصیده منظوم آمده و در ترتیب آن چند بیت از آن که مقام گشت

لمؤلفه

کو نبانگ آسمان در روضه این شهنشه عالی ∴ هر که دل دل از در جنت دیگر کشید
خادم این روضه از رضوان اگر جا دربهشت ∴ حوریان گیسو گرفتند و بنگ شهپر کشند

کو در راه زایران درگهش لم چه نیست ∴ با دو صد حسرت چو من در دیده گان کشید
چون آن قصیده فریده از مناقب شاه ولایت است در اوصی سرکرم روایت
بمضمون صدق مقرون زینوا المجالسکم بذکر فضایل علی بن ابیطالب علیه
الصلوة والسلام چند شعر
دیگر از آن گنجینه جواهر آویزه گوش مستمعان و سرمه باصره هوش مجلسیان میسازد
و باطالت کلام نمی‌پردازد

لمؤلفه

ز آشیان طایر بام جلالش سدره است ∴ هرچه در زیر پر این طایر و پس زیر کشید
رو بهر کو چشمه عون وی از آسمان گشت ∴ دوست بهر خوابگاه از اشتیاقش سر کشید
تا ز بهر مطبخ وی آب و آذر از وی است ∴ رخت موسی چلبی آذرآب و از آذر کشید

تدت مدیدی در آن اماکن مشرفه بوظایف عبادات و مراسم زیارات کام دل
سوخته خاطری از دوخته شهد سیر وطن مالوف را از جان آزاده بر رحله عزیمت نهاد
از راه عراق عجم که تحفگاه قندیون و جسم است روانه گشت پس از قطع مراحل

وطن مثازل دارالسلطنه اصفهان جنت نشان صانها الله تعالی عن طوارق الحدثان آمده بدرگاه
اسلامیان پناه خلایق ملجأ که مشیر کار شرایع مدار مرجع الاسلام قدوة الایام بدآن سده
ظلال عنایت علی رؤس الانام شتافت و بتوسط خدام آستان آسمان بنیان
که ملاذ جهانیان و ملجأ اهل ایمان است سعادت حضور یافت جناب مستطاب شریعتمآب
بنظرهٔ اول که اکسیر سعادت و کیمیای اجابت است آثار شهامت و علائم نجابت
از ناصیهٔ احوالش مشهود فرموده اشارت رفت که در جوار اماکن متبرکه مسکن خود
که منبع و منشأ کمالات فرشی است و مورد ملمات سروش در منزلی از منازل
آراسته و مکنی از اماکن پیراسته که همواره در شتا و صیف منزل زایر و منبع نعمت
تعهدش مقرر کرد و بضوابط مهربانی و شرایط مهربانی که چنان مهمانی را از چنین میزبانی
سزاوار و درخور باشد زایدالوصف معمول گردید بمصداق الطاف خداوندی مضمون

بیت

چشم ما پرنور جمال تو شد | غم ما رخش بدل شد بآفات

مدت مدیدی الزام خدمت را شرفیاب و گاه گاه بهره‌مند از تشرف آن

بنده آفتاب بود در شهور و توفیق انجام تا تمام عشر ماه محرم در آمد و زمان نشاط اهل عالم
بسر آمد از جناب مستطابش تهیهٔ عزاداری تو بدارک ایام سوگواری که اوراق سعید
بود مستمد و متلمس با علی درجه مقبول و مبذول آمد مقرر شد که جمیع مخارج و
مخارج لازمه مجلس مصیبت را مهیا داشته و دقیقه از مراسم تعزیت که جالس سال
افضل مثوبات و اکمل مندوبات است مهمل نگذاشته از نیر نظر و قاطنین
ممالک هند که جنس انواع تعزیت داری و آتم ماتم سوگواری است عاجز بر سر
و خاکستر بر کمر و پوشش خانه و لباسش سیاه و نگین ناهی و انیس ماه بود پس از فراغ
از مراسم عزاداری جناب سیدالشهدا علیه التحیة و الثنا از چندی در ظلال رأفت
و پرتو عنایت جناب مستطابش کامیاب بود حب وطنش با رغبا گیر و شوق
مسقط الراسش محرک ضمیر گردیده استرخاص سال آتی هند کرده عذر خواهی مخصر
از سمت هرات و قندهار عازم مقصد گردید از آن جهت بلند و طبع دانا منتهی زاد و راحله
و لوازم مایحتاج سفر در هر مرحله زاید از حد لازم کفایت نمود شد و اله و جمیع مشایعتش کفالت فرمود

با جان جهان جستن رواز مطلع آنکه در اوان توقفش اوراق مجلسی از محضر محفل گرفته در اجلال
سپهسالار بی‌نظیر شعرای ممالک هند قصیده باسلک نظم کشیده معروض شد که منتخبات ذیل بعضی از آنها است

قصیده

گیتی مهر سپهر عزّ و علا | دم صبح هدی صفا مشحون
یوسف مصر خلق رنگارنگ | خضر صحرای فیض کامکرون
موسی کوه طور فضل و هنر | عیسی آسمان علم و فنون
رهبر گم گشتگان تیه ضلال | خامه اش چون عصاست راهنمون
درج درج دلش مستور | چون بیان صدف در مکنون
شب قدر است معجم چشمش | صبح نوروز آن رخ گلگون
هست نازان بخود ز صورت او | کلک نقاش نقش کن بیچون
نم آب وضوش گر یابد | خار گلهٔ ز سال و قرون
خم به تعظیم کعبه قدرش | شکل محراب گنبد گردون
دل آگه مطلع الانوار | آفتاب رخش جلاء عیون

گر نشیند بحکم برجیس و | پس صف نعلش افلاطون
زهره در نطق او آب است | دل یاقوت از لبش پرخون
موج انجاس تقریرش | عمر خضر است از زلال سخن
چون لطافت صبح قطره‌ای خورشید | تیر اعظم آمده پرون
شعلهٔ آتش دم کلکش | برق صد خرمن شکوه و فنون
چون نشیند بمسند تحریر | قلم آنکه عطارد گردون
طلبد چون مرام خود | زحل از چشم آنکه بیرون
ای عطایت طلب هر محتاج | علل فقر یکسر بیرون
او فتاده زدست بخشش تو | که هزار لطف هر صدف بیرون
ای گدای جنس مرحمت | یک بنده دهد جنون
بنده‌هاست ربط زنی و نار | باد لم انبساط صبر و سکون
شاه فرما رخصت حضار | که آیم نقد غم پرون

مهر ام زسر گوهر از حرف	بشنوم زان لب سخن نون
رعب مرغ تو زبان قلم	بسته راه عبور حرف کنون
نیست حدت ثنای تو هیچ کسی	چه بیان تو بس کن ای مفتون

دوستان تو در فلاح و سرور
دشمنان تو طعمهٔ طاعون

میرزا عبدالوهاب از نجبای قریه کاج از دهستان [illegible] از مضافات اصفهان لازم شان است
در بدو شباب رابطه سبب جلای وطن عزیزی قانع بما قال ابن [illegible] گردیده
بشهر نو بودند و تحصیل و کمالات رسمیه که حد اوست بهت تحصیل نموده [illegible]
خط [illegible] نسخ را بگونه [illegible] و شکسته را درست می نویسد در فن سیاق [illegible]
محاسبان [illegible] است و مفرده [illegible] هنر در فن [illegible] شمس [illegible]
روشن خاطر است و [illegible] در سوز جهان را [illegible] بار در داد [illegible]
زندگانیش [illegible] و حواس در ولایت [illegible] شدند [illegible]

نیح

[illegible] نیاشت و اضافه جنس زندگانی را صرف بمافیه الزیاده اکنون سالهاست
عزیز را بانجام مهام و الزام اعظام امور [illegible] الخواقین العظام حاجی محمد علیخان که از امرا [illegible]
و اکابر اعراب عامری است مصروف داشت دقیقه [illegible] رسوم اهتمام فرو [illegible] گذاشت
چون در کار معامله حرجی [illegible] افزوده و [illegible] دیوان [illegible] در دفاتر ارشد [illegible] سعادتی
رقم نموده [illegible] موجوات [illegible] بلکه [illegible] و بزرگاه [illegible]
سرکار شرایع مدار مقتدی الانام شتافت و طومار [illegible] پایدار نمود [illegible]
است [illegible] تحریر ضعفا [illegible] را بسر [illegible] بخدمت [illegible] شعله و عنایات
خاتمش [illegible] است ادای شکر این نعمت را که فرض عین و عین فرض است [illegible]
[illegible] بقصاید صحیح و قطعات [illegible] و [illegible]
[illegible] می نماید و [illegible]

قصیده

تیغ زبان تیز باشد چو ذوالفقار	غالب [illegible] چو شیر خدا بخصم
دست تو دار بر [illegible]	باشد تو [illegible] لازم است جهد

قصیده

ز ضمیر عقده کشای تو آفتاب	روشن به پیش عقل [illegible]
از قدر رفعت تو چه گویم که آسمان	کاخ جلال قدر تو را حلقه در است
ساید بر آستان تو بس جبههٔ [illegible]	چون ایش [illegible] ازو مجدر است
زانکه [illegible] چهره تو	روی زمین چه چرخ برین پر ز اختر است

[illegible] سر را مجموعه [illegible] خلف الصدق درویش [illegible] خان [illegible]
[illegible] از [illegible] دار العلم شیراز [illegible] وطن [illegible] افکنده
[illegible] در آن [illegible] ساختها در [illegible] آثار [illegible]
از [illegible] چندی در [illegible] جلال [illegible] عليه [illegible]
بهیه نواب مستطاب [illegible] منصب استیفا [illegible]
و بعز و جاه از همگنان ممتاز بود [illegible] شغل [illegible]
نمود شغل وزارت [illegible] شهر [illegible] تازه [illegible] الی [illegible]
[illegible] استیفا [illegible] چند [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] در [illegible] حیاتش [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] دار العیب [illegible] کار [illegible] معظم الیه [illegible]

شاهزاده از نو باصفهان آمده باعظم مناصب و اشرف کلاب
که عبارت از سرکار متعدی الالهام گشت پس چشم بصیرت ان اکتساب ...
الشئیات تا ۲ ... تلف فی السلف ساخت ب ... اتش
این شده در شب نیمه رجب ... جناب کمال ... نواب
ساعت خاطرش آمده دید که انجاب سرکار ... متعدی الالهام
نفخ خوار شد ... بخطاب ... والقای ... متعدی
شریف مسطره در سوره ... آشکار شد ... للذین رجوا ... حمد
صلوا علیه وسلموا تسلیما ... بصیرتش ... از خواب روشن شد
بدایع خیالش نسخه مثنوی در بحر خفیف لیلی مجنون ... است
و قصیده هم بهمان بحر در ... همان مثنوی نسخه ... طبعش

بلند و نظمش دلپسند است در نهایت زرانت قصیده در کمک
نظم کشیده در فصاحت ... و چون اشعار دیگر شعرا کمتر
محتاج جرح و تعدیل است مختصر مثنوی و قصایدش درین سفینه

ثبت افتاد

قصیده

ای نسل پیمبر کلنجاه — ای نور فزای ... ماه
ای قلزم ... علم اله — برگزیده ... الملک
ای ناظر قدرت خدائی — ای ... کبریائی
در شد گره ... دین — احکام ... قوانین
ای گوهر بحر آفرینش — ای جوهر عقل ... بینش
ای ... خرج ... داشت — عالم همه ... حرمت

هم مهر سپهر چرخ دینی — هم لشکر کش زمینی
قائم ... دین احمد — بر پا ... محمد
ای چهره ... از تو در تاب — ای ... آب
آنان که ... آسمانند — فردی ... ند
در ذات تو مانده اند ... — از ... غرا
از ... احادیث — دارد ... ثابت
از ... اسرار — ... نهار
... سفینه ... — ... آتی
هم بحری و هم سفینه علم — هم فرزند مدینه علم
آنی تو که سید کباری — از جد کبار یادگاری

بر ... را دلیلی — فرزند ... جبرئیلی
ای ... روح — ای ... فتوح
ای ... مسیحا — ای لفظ ... بخش
تا ... شده ... — هرگز نظر تو ... یا
ای بحر علوم ... سفینه — ای گوهر ... سینه
ای ... حوت — ... بایه ...
ای آنکه ... هر کس — ... بس
خواهم ... جواب ... — گویم ... در بار
که ابر مدام ... آید — مانند ... گزارش ...



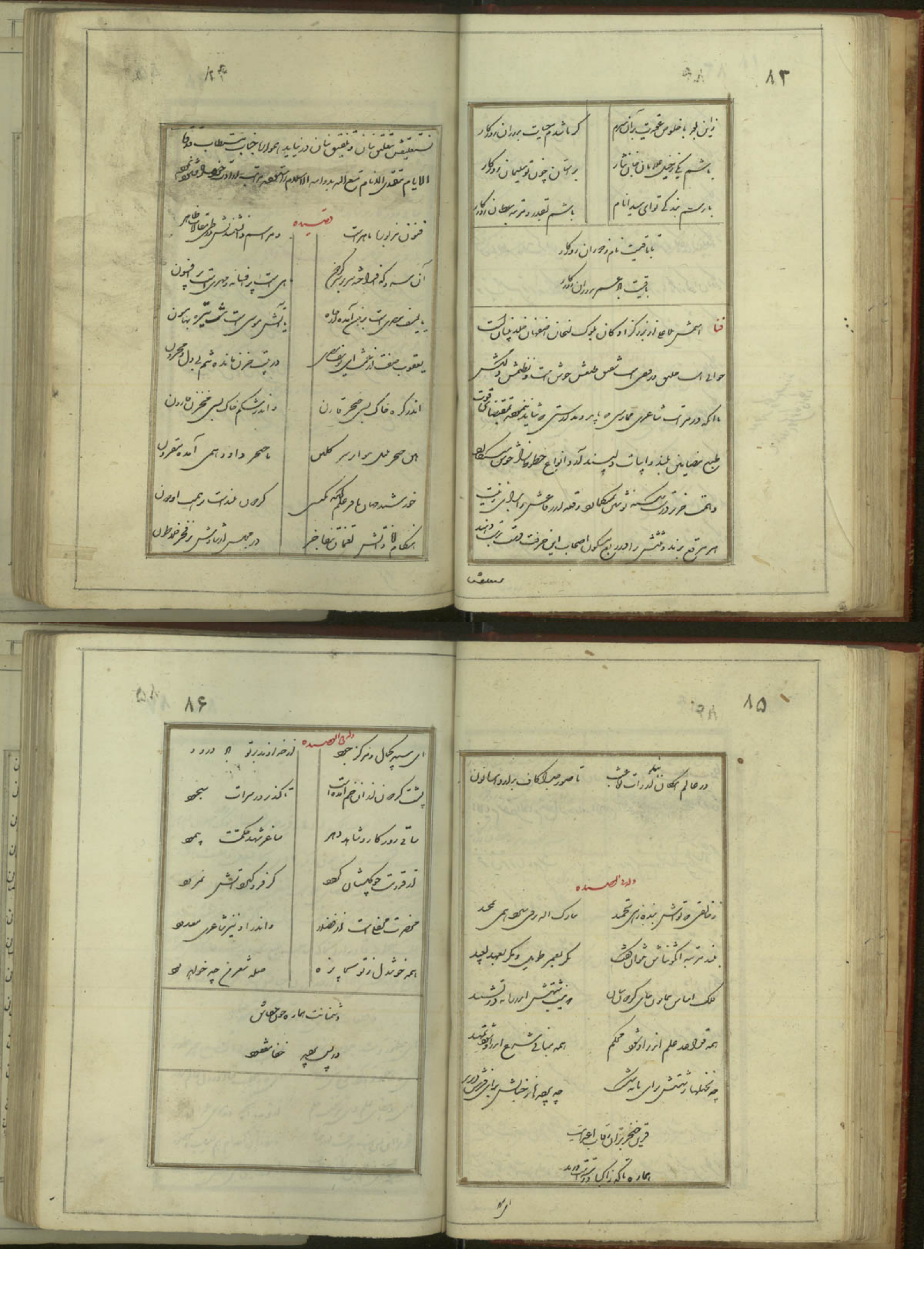
داد از کف خواجگان هر کس غلامی تو جست	خلعه بر جاه سلاطین نبد فهر گرفت
آن شنیدم خواهی اگر دانه در صدف تو	نطق لال از دهان طوطیان شکر گرفت
هر که خواهد بر شما او بخت و روزگار	بایدش بر کردن خود سبحه از گوهر گرفت
تا بپا گردنده گردون ماه و خور گرداب	تا جهان باید سپهر اخضر جا در گرفت

عمر و بخت جاودان خواهی از دنیا و دنیاش
دشمنانش را حسد اندر حسد آذر گرفت

وله ایضاً فی القصیده

ای آسمان نام تو گردان روزگار	ایوان تست برتر از ایوان روزگار
تابان به روزگار ز درای تو لمعه است	مهر و مهی که آمده تابان روزگار
اول حدیث مدح تو گفتند یاران	بگشود هر که لب به لبستان روزگار
جام جهان نمای که گویند رای تست	بنداد پیش تو بهای بود کار
ای پیغمبری دیده همچون تو در هنر	چشم فلک نزده در جهان روزگار

سامان روزگار بدین سان ز علم تست	علم تو گشته باعث سامان روزگار
در روزگار آنچه تو خواهی چنان کند	با حکمت اینچنین شده پیمان روزگار
آنی که روزگار بفرمان تراست	گر هست عالمی بفرمان روزگار
آن بی نظیر ذات گرانمایه نیست	آمد نظیر تو یکان روزگار
رتبت چه جیست تو بدر دگر است	این مهره ما چهره گردان روزگار
جمعیتش ز بیت تو اول قضا نهاد	هر خاطری که گشت پریشان روزگار
تا دامن تو در کف خلق جهان نهاد	بگرفته شد دست نعمان روزگار
در روزگار نام تو تا شهره شد بجو	پشت سخی علم و جهان روزگار
در این بلد پشت پناهش تو تست	بیکس غریب هم زعر پایان روزگار
اکنون که روزگار زمن زار زار رست	برزن چو کلک سر گریسان روزگار
از کردهای نایف چو هزار بار	هستم آه و ناله پشیمان روزگار



زین پیر با خلوص عقیدت بران سرم | کر باشد هم حمایت بروان روزگار
باشم یکی ز خیل غلامان جان نثار | بر ان من چون تو سلیمان روزگار
با رستم بنده کی تو ای سید انام | باشم تقدر ترتبه سلطان روزگار

تا باد همیت نام زدوران روزگار
باقیست [illegible] روزگار

فنا همیشه طالع [illegible]
[illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible]

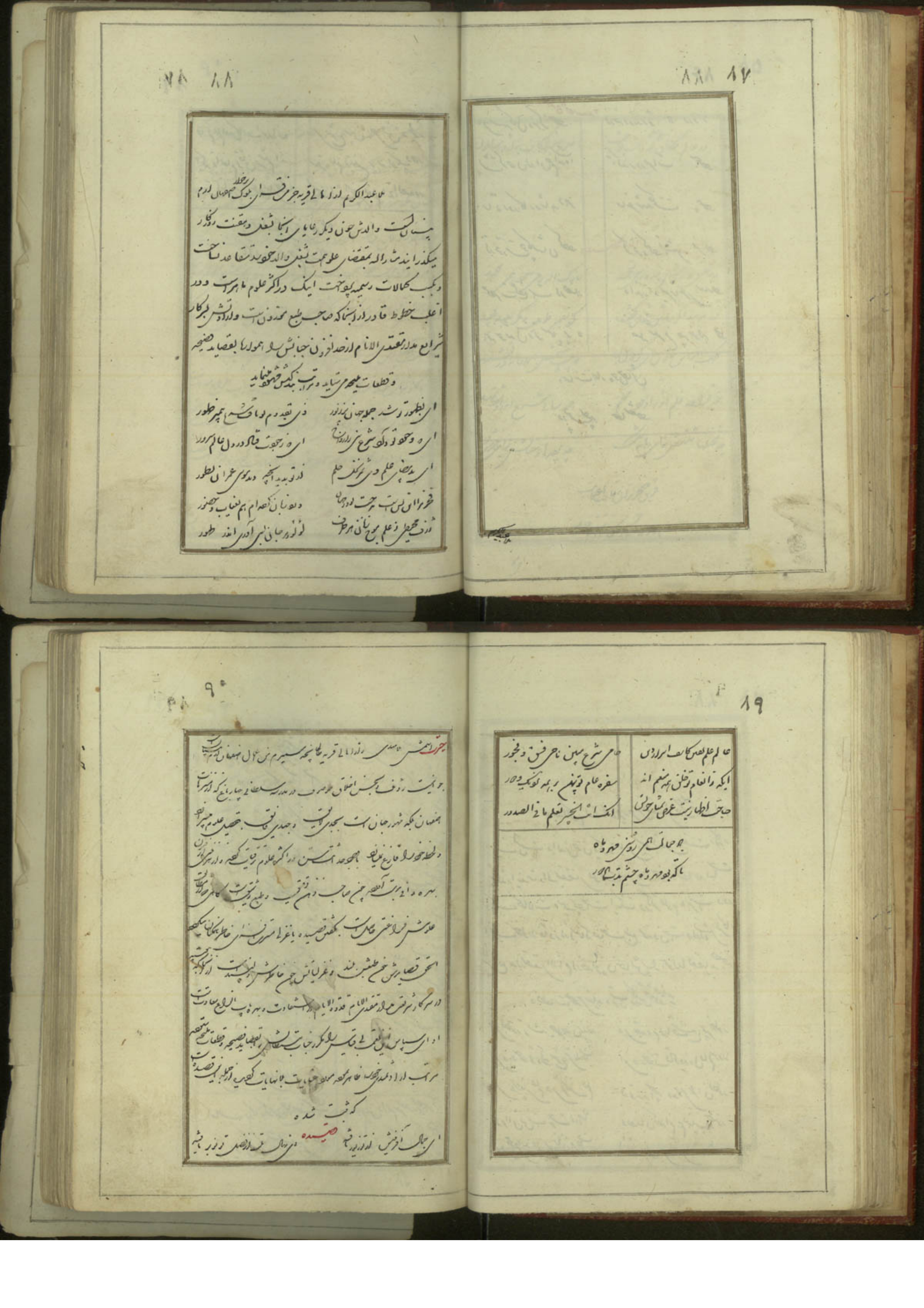
در عالم [illegible] | [illegible]

قصیده

[illegible]

قصیده

[illegible]



ملا عبدالکریم از اهالی قریه جزی قهستان بلوک رخلار اصفهان است

پدرش ... والدش چون دیگر رعایای آنجا بشغل دهقنت روزگار

میگذرانید مشارالیه بمقتضای علو همت شغل والد خود را متقاعد ساخت

و بکسب کمالات رسمیه پرداخت اینک در اکثر علوم ماهر است و در

اغلب خطوط قادر از آنجا که صاحب طبع موزون است و از ادوات شعر برکار

شرایع مدار مقتدی الانام از حد افزون نجابتش را همواره بقصاید فصیحه

و قطعات ملیحه می ستاید و ترتیب دیوانش مشغول مینماید

ای بظهور تو شد جمله جهان پر ز نور ‌ ‌ ‌ وی ز تقید دم تو ما همه پر ظهور

ای ز وجود تو دگر شرع نبی را رواج ‌ ‌ ‌ وی ز رجوعت شده در دل عالم سرور

ای بدقایق علم دین ... حلم ‌ ‌ ‌ ... ز تو دیده ... عمران بطور

فخر زمان ... ‌ ‌ ‌ ... ام هم بغیاب و حضور

... علم بموج ... ‌ ‌ ‌ ... اندر بطور

عالم علم الهی کاشف اسرار دین	حامی شرع مبین ماحی فسق و فجور
آنکه ز انعام تو خلق همه منعم اند	سفره عام تو پهن بر همه نزدیک و دور
حاجت اظهار نیست غرض ... خویش	انک انت الخبیر تعلم ما فی الصدور

تا جهان را هست روشن مهر و ماه

تا که بود مهر و ماه چشم فلک را ...

... از اهالی قریه ... اصفهان است

... بحسن اخلاق موصوف در مدرسه سلطانی چهارباغ که از ...

اصفهان بلکه شهره جهان است بجدی تمام و جهدی مالا کلام بتحصیل علوم ...

و لحظه خود را فارغ نمی نماید با جد و جهد ... در اکثر علوم ... و از ...

بهره ... صاحب ذهن دقیق و طبع رقیق است ...

... قصیده یا غزلی ...

... قصایدش ... و غزلیاتش ... پسند است ...

در سرکار ... مقتدی الانام قدوة الاعاظم ... و بهره ... سعادت ...

... قصاید فصیحه و قطعات ملیحه ...

... که ثبت شده

قصیده

خازن گلزار فردوس از عنایت … / کامگاری کشوری علمای … معتبر باشد
عاکف دار السلام دولت پیروان حشم / … خلد با طوبی و کوثر باشد
شاهباز همت آن عالی گهر جلال / بیضهٔ افلاک را در زیر شهپر باشد
در سراغ بیضهٔ ایوان جاهت … / رشته بر بام فلک زان تیر زرین باشد
نور از رای منیرت … کسب شهاب / سرمه از خاک … چشم اختر باشد
در میان بحر جون تو گوهر را … / نسر طایر همچو مرغان شناور باشد
تارک سلطان … اعلی شهاب / از غبار نعل … افسر باشد
… شهاب … / دست … عقد گوهر باشد
این … در بارگاه داوری مسند نشین / سلیمان … در کاخ سکندر باشد
در شعاع پرتو رای جهان آرای تو / خویش را آفتاب … ذره کمتر باشد
حاجب درگاه گردون … / بر زمین دائم سر فغفور و قیصر باشد
سده ایوان کیوان پایه … / خویش را در رتبه کیوان … باشد

بارگاه

بارگاه رفعت جایت که ایوان چرخ بلند / ارج خود را با حضیض … باشد
نشئهٔ هر جا که قهر … آثار روزگار / بارور از بیم مقهور کبوتر باشد
ذره اندر سایه است کوه افروز آفتاب / آهو از عون تو … غضنفر باشد
گشته هر جا جلوه گر نور ضمیر آفتاب / در … حجلت … باشد
در سطور نسخهٔ تصنیف تو هر نقطه / عالم ابداع را … باشد
چشم حوران … مطلب ابتدا / محتجب … چادر باشد
دست غواص قضا از غوص دریای جود / که در این سمین صدف … باشد
از شمیم روح بخش خلق … خلقت / روضهٔ فردوس را … معطر باشد
در حریم آستان … تو / آفتاب و ماه … باشد
هر که برگزیده است جا در سایهٔ تقلید تو / ایمنی از … محشر باشد

تا بود … کنه … / … دیگر باشد

ولی القصیده

رسیده موکب سلطان گل … / نکند … فرش سبزه در گلزار
گلاب ریخت سحاب و … / … سبزه … گل ازهار
فشانده ابر بهاری زلال گوهر … / حرم چو جنت و گل حور و جویبار انهار
ز آب صاف … کلک … طبع / ز رنگهای مخالف … نگار
گرفته صوت هزار اوج در بسیط زمین / چو صیت … خداوند آسمان دربار
سپهر … شه ملک … / … فلک مقدار
رخش … همچو مهر عالمتاب / کفش … همچو ابر گوهر بار
زهی جهان ز تو خرم … / … چون ایمن از بهار
ببام قصر جلال تو آسمان … / … قدر تو … آسمان
ز نور رای تو روشن همه زمین و زمان / ز دست … بار
… ادای ثنای تو … / … دعای بقای تو … تکرار

… ادای … / … دعای …

گذار

مجذوب ملا محمد حسین از اهالی اصفهان … و مکان قریه … و در مرتبهٔ فضل … و قرین صاحب صفات حمیده و خصال پسندیده است در نهایت شهرت … قناعت است و در اخلاق جامع تواضع و … اینکه طبایع خاص و عام مفتون مدحت سرای جناب … را … است ولی تالیف نسخهٔ مآثر الباقریه که … بر … شده و آن … را در … آمده … هر یک از شعرا و فضلا گردیده این قضیه کلیه نسبت به همه … است … نیز این … عارض … ذات … جناب … مدایح فارسی و عربی … هر یک در کمال فصاحت و … بلاغت است قصیده عربیه در … که خاصه اشعار عربی است مذکور خواهد شد و از قصیده فارسی ایشان … اختیار

قصیده

آسمان از مهر و مه … / عالمی … چون تو کمتر باشد

نور حق سید مهابتر ان بحر علوم — کز سیادت بهره از موسی بن جعفر یافته

ملک عالم را مسخر کرده نقش خاتمش — این شجاعت بی‌شمارش از حیدر یافته

معجز لعل لبش سرکار مسیحا مکنه — کز بهمرتبت اعجاز پیمبر یافته

ساحت جاه و جلالش برتر از گردون فلک — عقل معمار کمالش بال و فر بر یافته

محتشم کی ز سلطان ار بسی یا بخت — او نگینه از خدا این بال میسر یافته

سعد قدای نزا اشرف دارالفرش شرع — رمحک از امتحان چون سکه زر را یافته

قوت ارشاد تو در پاس شرع احمدی — خویش با محکم تر از سد سکندر یافته

جوهر ایمان صحن سیف نقش فصل حدات — از سر تا که تو عقلش مخبر یافته

کوکب اقبال تو بغیر عطارد زرد برق — از کمالات بزرگی سعد اکبر یافته

آسمان علم و فضل است عالم قدرت — کاه زرد جاه قباب و ماه اختر یافته

جود معن و حجة جاتم در همه ایام عمر — نزل کرد در لا با خود زلال یافته

از قدم موکب میمون فرخ مقدمت — خاک اصفهان شمیم مشک اذفر یافته

سید آلم میرزا محمد رضا از احفاد اولاد امجاد حسن خان شاملوی هروی است و والد ماجد میرزا الله وردی خان است و از معتبرین وزرای تموری بمقتضای فطرت ستوده شرافت حسب مزید اصالت نسب نموده طریق معارف و تحصیل کمالات صوری و معنوی حسب المقدور تقدیم سعی نموده سالها است که از دار السلطنه هرات که مسقط الراس الشان است بسیاحت خراسان و سایر ممالک ایران مشغول است و غایات افکار را مشغول انواع خطوط را خوش میکاند خاصه شکسته را که درست مرقوم الکلک نستعلیق به تمیش بیان و تحقیق بیان در نیاید با آنکه تو اصطلاح ساعت حیلی گر با کسی نتوانست نماید صحبتش مقدور و از ملاقاتش مسرور گویا در اقسام شعر قادر و در غزل سرائی ماهر است و بابسم مخلص میکند سرکار شرایع مدار فروده الایام مقتدی الانام را قطعه ستوده مراتب ارادتمندیش قصیده مجب آن ثبت شد

قصیده

ای تو بهین بسط دانشش همسر — مهبط فیض خدا دختر اما منبع

نایب مهدی بسی حضرتش باشد — بحر علوم و امام بازل عادل

زانکه چه چرخ از درتو حسبه برین — زانکه مهر از بر تو برده دلایب

مهره از آن دمیده زد فرو شد — پیش ضمیر تو داشت دعوی باطل

نور خواه از نور رای تست و لیکن — آینه دارد و آفتاب مقابل

ذره‌ها سکه خود نمود پیش ضمیرت — اینک بکند آتش همی برش سر

کرده چو رو بهلو برابر سنگ — سنگین بپهلو سکال بر لازل

آخر کیشتن فاضلان مدقق — فضل تو از فضل از علوم ادب

رتبت جاه تو بود آنکه رصد رس — رتبت کیوان فرودش همرا جل

مایه فهم تو بود آنکه بمهدش — حکمت یکان سر دو بابک جلاجل

بعد ز رور تخت اول درست — آخر خبر به است بعد فضایل

ای ز بهر آنچه از جهان بر آتش خوش شد — ای زبهر آنچه از جهان به نیکی مایل

کاوش دیگرت کی و که کمالت — کس ز محیطار شناور قر ساحل

هر که زبهر خلیل فضل ز درت اکر — لعبه بگرمان و هند ریزه و جعفی

خاصه زمی و این چنین مدح او اذوی — شرم کند عاقل از سر دون فاقل

تا بود نغمه ز انتخاب بجو طوطی — تا بود سیدرا نذر و چو طفل

بخت

بخت تو فیروز باد و جاه تو نیکو

عمر تو جاوید باد و حکم تو غالب

ذرگر اسمش آقا محمد حسن و صاحب خلق مستحسن از اهالی اصفهان و نظمش مرغوب و مطلوب پیر و جوان در کارش کار رونق بازار و دیش بازار است طبعش در بوته فکرت گداخته و شعرش چون زر جعفری از غش و غشش پرداخته است بر رابع قصایدش ساعد شاهد نظم را سوارات و لطایف غزلش گوش عروس سخن را گوشوارد چون در رشته خدام سرکار شرایع مدار قدوة الایام مقتدی الانام که صیرفی دار العیار نقد و جوهری مخزن ملت است نقد طلا و صلش پایه اعتبار است و خاتم ارادتش برای محض اعتقاد کاری سکه توجهی که قالص خلاص خلوص است در کارگاه فطرت تحقیق عرض میکند الحق نقد ساز نیز ندیش بدان نظر کیمیا اثر محک جوهر است

مطلع

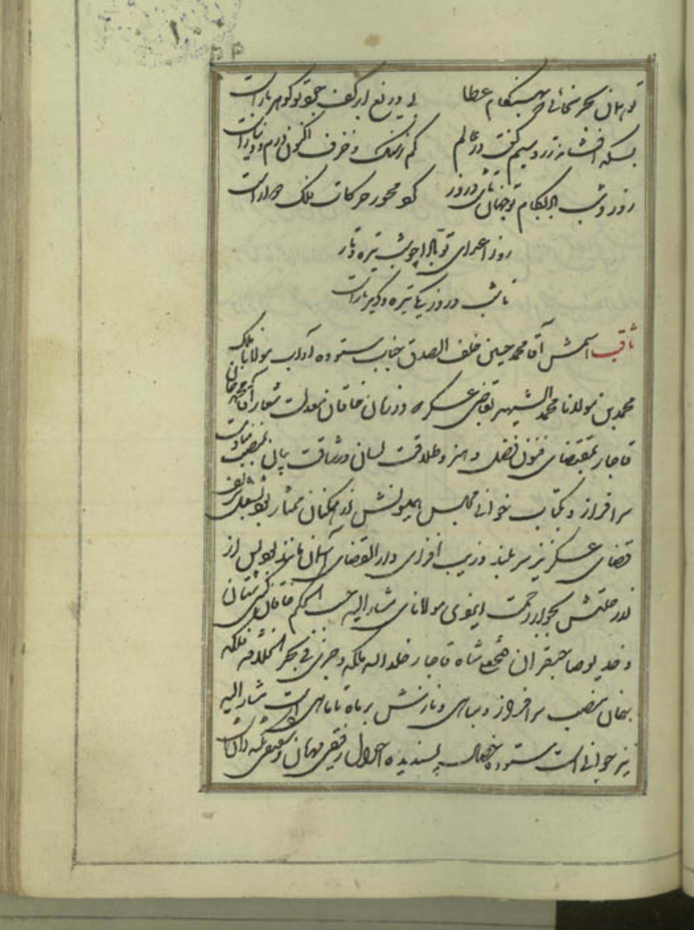
معروض افتد

قصیده

این چه درج است که مشحون بدرر اینک است — و آن چه بحری است که گوهر در صد فشل است

هست در صورت و معنی صدفی پر لؤلؤ — که همه لؤلؤ لالا در شهوار است

عالم آرا قلمی کش کلف از مهر طری است | بر جولان سنگ سر در چین و سر در بازار است
همدم اهل صفا بزم حضور است به | محرم اهل یقین شخص طلب را بار است
خرم از نسخه آن گلشن طبع علما | روشن از دیدن آن چشم اولو الابصار است
هم از آن گلشن صدف فضلا رنگین است | هم از آن کلک علوم علما پربار است
بسکه شیرین کلمات است کسی گر گوید | حرفی از آن سخنانش همه شکربار است
در بیان کهن و دین نبوی طوماری است | کانچه احکام الهی است در آن طومار است
دفتر شرع نبی نسخه آرایش نام | درج یکی درج از آن خاطر گوهربار است
افتخار علما قدوه علم رازی | وز آن گفتش قطار جهان گلزار است
آنکه باشد به بر دانش او بس آسان | حل هر مسئله کان تو گوئی دشوار است
آنکه هر جا سخن از دانش او گفته شود | دیگری را سخن از کجا به آن بار است
مقتدای همه خلق جهان آنکه کنون | نایب قایم اولاد شه ابرار است
گر کشد در نبوت همه فرمان بر او | حاکم حکم بحق آنچه کند مختار است
دین بنا را زمعمور شده اسلام | زانکه تعمیر عمارت بکف معمار است
می کشد تیغ زری که سبو شکسته | خون خصم ریخته و خنجر او خونبار است



طبعش بلند و نظمش پسندیده است بعلوم رسمیه آراسته و از جمیع لطایف پیراسته است بسیاق لطائف و معجم تاریخی نگاشته و متعدد رنگین کسی در ترسلیس این بیان است و از آن بطبع رشیق استخراج خوبان همت در دربار پادشاه جمجاه از بندهای خاص و منصب شریف و جایگاه لطایفش اختصاص است در مراتب شعری بطرز فصحای متقدمین شهامت است و این قصیده در مدح جناب مستطاب مقتدی الانام قدوة الایام گفته بمعنی گوا قصیده

دیده ام بخواب صبحدمی نوری آشکار | زان ده و در برج چوان فلک پایدار
زان پس کشاده دیدم خوان اکرام دری | آسوده بر که بهر زخشان در آن حصار
از شگفت ماندم از آن باره شکرف | کو بود ترقش طرف معرفش کنار
دیگر بحیره پیش خرد ماند در شگفت | زان درگه بود حلقه از آن فلک کنار
شعر با خود سر هم و ای حیرت نهان | این درگه و برج و پس آن نور آشکار
گفتا مگر ندانی گفتم نه این بگوی | گفتا کنم حکایت از آن نور آشکار
آن نور عرش سای که دیدی تو در خواب | کاسعد در میانه آن شخص روزگار
شرع شهنشهی است که خدم در حرم | باید کالک درگه او جبهه را فخار

والای دهر احمد مرسل که در ازل | از دو جهانش است پس از آفریدگار
آن بر جهان سخت که دیدی تو در نهام | کش داشت زیر پایه ای فلک تیار
آیات ده و برج بود میر بدگمان | گیهو زروی آن که خود در شعار
آن درگهی که بود از آن بلوه گو کمت | تعبیر آن چنانکه شهر تو آشکار
نحو آن در میهن در علم است و آن کنون | درگاه سروری است و حق غرت کامکار
سلطان فضل باقر علم نبی است | گر چه از علم را بجهان خاطرش بدار
ای آنکه بی نسیم عطای تو در جهان | هرگز روان نیابد خوش سر گل رخسار
جادوش کار دان جلال نگاه حکم | در پیش جا با گران کشد بهار
امر تو در زمان و در نبال او شتاب | نهی تو در زمین و با هنگ او قرار
حکمت چنانکه ابا نباشد بدان شتاب | قدرت چنانکه کوه نباشد بدان قرار
سطوت زحفظ کاهی تو چرخ در جناب | سطوت زحلم دانی تو بحر در کنار
گر نیست با تو حشمت جمشید از چه راه | از جنس و انس و دیو و دد و دست حکم روز بار
هر شب سپهر گوهر انجم کشد بدوش | تا صبحدم کند تصدق تو ایش نثار
دریا کف زلجه مهر شکاه بجو | در زیج تفریراتش قدرت بگرد دار

تا هست در زمانه ز داور نهر و ماه ‌ ‌ در گوش آسمان شب و روز گوشوار

بادا مدام حلقه بگوش درت همی

شب ماه و روز مهر بپاینده کردگار

جوهری. جوهر صارم هنروری و صارم نیام سخن گستری است نام نامیش
محمد ابراهیم از سلسلهٔ جلیلهٔ برام علیخان قاجار مروزی در عنفوان شباب و اوان
عمر پرتاب بدار السرور هرات بعزم کسب کمالات رفته و کسب
آنچه از علوم باید و شرط ادبیت را شاید نموده در خدمت برادر اعظم الرحمان خان
شهاب که درین ازمنه شاعری بپایهٔ جنابش از خراسان برنخاسته و روی
عروس سخن چون با مشاطه خاطرش نیاراسته است تحصیل فنون شعری
بقدر وسع نموده چندی در زمره مدحت سرایان شاهزاده فریدون
معتبر بوده پس از انهدام بنای آن دولت بعزم سیاحت عراق عجم
چندی در جمع شعرای مدحت سرای رسیده و بهم و گاه محمد علی
خلف بدولت اعالله درجاته مولود نوازشات آن شاهزاده جوان
بهواران پس که آن شکوفه ناص حشمت از شاخسار سلطنت فرو رخت بدین

سپهر دولت ماهر گستر غم بر سراهل سرخب بعزم وصل بحرکان رفته چندی
الزلم خدمت لیث غاب شجاعت قاآن ملک شجاعت شجیع السلطنه
العلیه حسنعلی میرزا اختیار و بحکم آن شاهزاده الاقتدار بملازمت فرزند
ارشد ارجمند اهلکو میرزا سرافراز و از همگنان ممتاز بود سپس که رکن الدوله
علینقی میرزا فرمانروای ممالک خراسان گردیده شرف اندوز خدمت ملازم
المواهب جنابش گردید در رکاب ظفر انتسابش بدار الطهر قزوین نقل و
تحویل و مدت بحال در ظلال عنایاتش بفراغ بال زندگانی و کامرانی
نمود درین اوان که سالارشان رصیت فاضل پروری و آوازه شعر دوستی
خدام جلالت فرجام سرکار شرایع مدار قدوة الانام مقتدی الانام شیخ الاسلام
بدو اسه الاسلام کوشزد صغیر و کبیر و قاید توفیقش عنایتگر آمده کتابی در مراثی
و مصایب معصوم دین مبین بروح مطهر سید المرسلین شیر معرکه شجاعت
شاه ارکه شفاعت خامس آل عبا سید الشهدا علیه الاف التحیه و الثنا
روحی له الفدا مسمی بطوفان البکا تلفیق کرده دیباچه را بنام نامی والا
سامی آن جناب مستطاب موشح کرده نظر کیمیا اثر جنابش را شایسته

آن طبع بلند آهنگ مانند را مقبول و عنایات بلا نهایات آنحضرت را مشمول
آمد اینک در سایه بلند پایه جنابش هر روز مولود لطفی تازه و موقع عنایتی بی اندازه
صحبتش کاتب را مقدور و از مصاحبتش مسرور آمد الحق جوانی خوش
طینت نیکو فطرت است قدرت طبعش را گواه این بس که با آنکه
سنین عمر شریفش هنوز از چهل تجاوز نکرده بکصد و بیست هزار بیت
منظوم آورده است تفصیل منظوماتش احسن صور را از دیباز دیوان
قصاید و غزلیات کتاب طوفان البکا یکی از جهال شعرای اصفهان
و جز ایرادات جاهلانه نداند و توسن جز در میدان عیب جوئی
زاند درین مجلو گفت چه بهتر مولانای جوهری اهتمامی در کمیت اشعار
فرموده قدری از آن را در کیفیت آن نموده بود مولانا بانظام قطعه ای **فرمود شعر**

لاف از نخ جو در توان نفر ‌ ‌ آن خشت بود پر توان نقل
دیده بدخواه که برکنده باد ‌ ‌ عیب نماید هنرش در نظر
در هنری داری و افتاد عیب ‌ ‌ راست نه چند بجز آن یک هنر
هیهات هیهات بدا العیب من جمیع الاصداد من جنبه خرط القتاد مع

هدا نه آن است که در اشعارش قصوری و در ساختن و پرداختنش قصوری باشد
آنچه از اشعارش بنظر رسیده در غایت رزانت و نهایت متانت است
و انبعضی از قصیده در منقبت و مدحت در سلک نظم منسلک آورده
و قدری از آنها درین سفینه ثبت شد که معلوم اهل دانش و فهم و اهل بینش شود

قصیده

بعزم شب با چشم تر در کنج تنهائی بسر ‌ ‌ در آب و آتش غوطه ور از آه و اشک دیده‌ام
نوشاه مقصود در در کلبه ام شد جلوه گر ‌ ‌ چرخ نو نیوان برنجر چمن روح آن اندر بدن
رو در پناه مدح شه کان جا نماند از غم اثر ‌ ‌ هم منهزم زان بارگه چون غم زجناب عدن
چرخ با نیم از زار از او عمکین دلم شد شاد از او ‌ ‌ در عین استمداد از او شد کار جوی لیش
زابنای عالم سربسر کهسی ندارد شکوه بر ‌ ‌ شاکی ز تشویش سفر جاکی ز رانده وطن
عیسی چو شد گر خدیش شغول بکالش را کمین ‌ ‌ حیدر پس از احمد امین آمد پس از حیدر حسن
قایم امام راستین والد امین حاجت بین ‌ ‌ کهفلع قطب زمین بر زمان بحر زمن
سلطان دین حاج جهان سید محمد تاجران ‌ ‌ گر مد حتش رطب اللسان باشد بر اطهار اهمن
بر شاه قدرت نگر بر نظر حضرت نگر ‌ ‌ آن معنی این صورت نگر صورت بمعنی مقترن



یقعالو و نسخ را که از نسخ دیگر خطوطات خوشتر کشش الوهی
هرکه در او جوهر دانائی است — در همه کارش توانائی است
و بمقتضای طبع سلیم و سلیقه مستقیم در اقسام شعر ماهر و پرکار و صاحب حال و حرف
خیال است این چند بیت از قصیده که در مدح سرکار شرایع مدار قدوة الانام
مقتدی الانام خلیفة الله روح من روح فداه گفته ظاهر است

قصیده

مشکین نقاب زلف ز رخ بر فکنده	خورشید را ز رشک در آذر فکنده
چنبر شده است پیکرم از دوش خویش	آن عنبرینه زلف چو چنبر فکنده
گر روز من سیاه نخواهی از چه رو	زلف سیه بروی منور فکنده
خال سیه بروی تو هر کس بدید گفت	در بزم خلد عود به مجمر فکنده
بر گرد آفتاب کسی هاله دیده است	گر خط بر آفتاب رخ اندر فکنده
از کبر بر سپهر نظر بی که چشم	بر آستان میر مظفر فکنده
آن مهر چرخ جود که ایام گویدش	خورشید را ز بوره برابر فکنده
ای بسته علوم که آفتاب عدل خویش	بنیاد ظلم را ز جهان بر فکنده
گر فاطرت نه بحر که بهر خبر از چه رو	در هر کنار انجمه گوهر فکنده

مجمر

بر مجمر خور از پی دفع گزند خویش	هر صبحدم سپند ز اختر فکنده
بر گشتی شریعت دین نبی ز علم	زانسیب حادثه لنگر فکنده
خورشید رخ نموده ز شرق تجرد	نور ضمیر خویش بکار در فکنده
ملک وجود شخص دنی رسول رو	بگرفته لشه عدم در فکنده
شهباز اوج عدل و از دل عقاب	صد وحشت از صفیر کبوتر فکنده

در چین خراج از کف خاقان گرفته
در روم لرزه از سر قیصر فکنده

بوبی بیک ولد جبار خان برچه از اعمال ملایر است و الدش حسب الحکم علیقلی خان
زند سرداری بعضی از دسته جات قلم و بعد چون سر نوشته راد که و فایت یکچندی
حکومت کرده بمقتضای رای رزین و حکم عقل متین از آن شغل دیوانی
استعفا کرده در سلک طلاب علوم منسلک گردیده از هر فنی از فنون
بهره وافی دیده بواسطه طبع موزون اشعار بسیاری گفته اگرچه صحبتش اتفاق
نیفتاده ولی این دو قصیده که در مدح سرکار شرایع مدار خلیفة الله روح من
روح فداه گفته بنظر رسیده یکی از آنها را در جواب ظهیر گفته با جواب جداگانه

چه گوید برنگ و بوی گلستان این فن بسته نشده لیکن دیگرگونگی
نزر پس نمط خواهد بود بالجمله پس از صرف نظر و بذل حواس والدوا
لازم ترکیب رحمت و شفقت بسیاری قدری از آنها را اصلاح و انتخاب که
در این نسخه نگاشت

قصیده

محیط علم و کان حلم دارد جو گوهر بخش — برابر شد جهان با آب و حرم ملک ایران
دمش همچون دم عیسی مریم بی‌روان پرور — ید بیضا اثر دستش چو دست موسی عمران
زبذل وجود او تا یدکشش بر آن خیزد — زکان گوهر زخار از زر شکر زیم مرجان
چو لطف روح در پیکر چو رنگ نور در دیده — چو طرز مهر در گردون چو طبع ابر در نیسان
محمد خلق یحیی صدق یوسف دست عیسی دم — سلیمان ملک خضر الهام صف‌آرای حمم دربان
با سکندر زمان فرصت و بر دارا زمان همت — که گویم برورش این جا که ایمان دگر داران
اگر داتش نمی‌شد خود دلیل راه حق بر کس — نبودی ره کسی سوی کتاب از داد بی‌خذلان
پناه عز و شهامت گیتی در عالم گر آمرکس — که باشد ماه صاحب زمان از عالم بی‌گوهر
بر رنگ اختران سید محمد باقر عادل — که از عدلش شود حیران هراران ...
نظام ملک را رونق چراغ شرع را پرتو — فروغ علم را مظهر جهان فضل را امان

برسیف

برحمت رجو جانم طالب بخش کعش — بدان ماند که اعجاز را دلوت روی نهد پای
برابر ذره که کهو تجرد شد جهان از کر — کی که قطره را توان تقابل دست با جلال
کرامت گر بود کوهی تو بی آن کوه را پایه — سعادت گر شود بحری تو بی آن بحر را پایان
عدالت گر بود گردون دران کو فقر ... — شهامت گر شود کشور دلان کشور تو سلطان
خود از دست دادم کرم را همت مایه — فلک را از فقعت شاید ملک را طاقت زبان
نماند آتشش تا ابد از سیم و زر خالی — کسی کز عون بخت خولش کو زادگان

وله ایضاً فی القصیده

زدست بخت کنم شکوه بار کردن دلم — که هر کرم کره از کار بسته کس نگشاد
سیاه روز تری بار ز بانه چو من — نزاده است و نخواهد دگر گیتی زاد
نه بهدمی که زور اندر آیدم ز دفا — بگو بدم که یکی تراعمی برداد
نه بحر فیق شفیقی که زمان برم — نشنید او زپی دلجوئی از طریق وداد
دلم خوش است ازاین هم اگر کسی پیدا — که نور سیده غم کارست بیمار کرد
بعدل نوشروان تکیه گر کنم بمثل — کند معامله با من بطینت شداد
هزار بار نوشتم بر گمان دو سالگی — نخواند سهل بود کش جواب نفرستاد

ز دران چرا نخورم پس بدانم خون جگر — برحمت بد کنم پس چسان نکنیت دگر
زکف نهم قلم و روی صفحه را دیگر — بخط و خال نیارایم از بلاد مدد
مرا بغیر کاری جنس و ایلاف عجب — بگوش هوش دل و جان بلی بیا در دگر
و چند چند خوری خون دل زیاس امید — غمت مباد و کدورت مباد و درد مباد
که روشن است چراغ جهان از مهر جهان — ز سروری بلند است بنایش از آن
سپهر عز و شرف برروی خاک در شکن — مطاف اهل زمین است و کیمیای مراد
فرشته خوی سمی محمد باقر — که جنس نیا که از جمله مشکلات گشاد

تویی که مادر گیتی و دانه حیران
بجنس خلق تو دیگر نپرورید و نزاد

سیما و اسم نامیش میرزا عبد الکریم است و برخی از محامد صفاتش
در طی اشعار مسجدیه مرقوم قلم ما رقم گردیده و همواره در مداح جناب مستطاب
خداوندی روح بی روح فداه مدحت سرا و مناقب اولاست این چند
فریده از جمله مدایح اوست و منتخب آن ثبت شد

قصیده

دل ز شهرش هوای کشور جان گرد باز — جان ز گیلان بخواهش سر صفاهان کرد باز

سوی

سوی غربت خاطر مشتاق روکو از وطن — در غریبی بار دیگر رو با وطن کرد باز
زادروی دیدن یار دیار از سر زرد بست — تا بکرم توسن اندیشه جولان کرد باز
مرمرا آمد میسر آن توسن دری — کاندران همراب رحمت الطاف کرد باز
درکه مجد الافاضل و مجمع علم و عمل — کو بیابش بهر نشنیح ادبان کرد باز
بو الکرم سید محمد باقر آن دریای فضل — کز برای غرق خدجهل طوفان کرد باز
بسته بود ابواب ایمان بمدح خلق جهان — او در فضل فتح الباب ایمان کرد باز
در تظلم هر که گریان رفت بر درگاه او — رحمتش روی را ابروی تابان کرد باز
خضر رای او بکلک از قعر ظلمات حرارت — صد هزاران چشمه جاری بر لب حیوان کرد باز
ورنه بیم است از ناسخ کهنی دل دین — حاصل آن عشره از خلق کرد باز
تا مگر در سینه خو جا داده مهر خشن — صبح هر شب زین سپهر گوی گریبان کرد باز
بوستان شرع را چندی خزان فرسوده بود — نوبهار همتش بر سر روان کرد باز
گشت اگر غایب زقوم چشم کار خلق — تا پر اولیا و حق را از ایمان کرد باز
گر نهفتن شرع را در چند روزی اهرمن — حق بنا میزد در انگشت سلیمان کرد باز
نور اسلام در لباس کفر در دشمن بود — حکمتش آن پوشیده را یکباره عریان کرد باز

هر که روا آورد و بوسیدش به عیادت رو شاه فرش | لعل زانکس حق را دیده و کفران کو باز

با جاه و ایوان العالم دولت و جلال او
وله ایضاً تا دهان را در ثنا و مدح تو آن گو باز فی القصیده

تا که سبکباری کنیم بر حال خود زاری کنیم | از دیده خون جاری کنیم بر دامن رخ دوکن

پیوسته چون هم مدتی کاید نسیم در غمی | در کوچه و برزن همی در این بساط کام زن

بر جای یار اغیار بین بر جای بلبل زاغ بین | بر جای لاله خار بین جز جیر بر جای سمن

آن دل که اکنون خون شود تا در بهاران چون گل | آنگه که گل مجنون شود چاک افکند در پیرهن

سوسن نیا آورد شود گوش شکوفه کر شود | شعر لب سبز شود همراز درد هم انجمن

شاید و از لطف هوا آتش چو خاک اکو کا | کهو چو شاخ بهند با سنبل شاخ کرگدن

قمریست کار در بستان از جلوه سرو جوان | پرانه سر خرم کهوکان دور اهل له بارون

با چمن خرّان شود آب ثمر ازان شود | از خاک باغ لاله ازان شود عطار رنگ جلق

گل در قبای عبقری از زیبای آدمی | در دعوی پیغمبری خضر از خضر چمن

کهو زین جان آسمان در دو بتقای سخن | چنین چه صد شعرا دوران طالع زرح گالش

از همراهان و یاران با بحث عشق خلد برین | با مجلس سلطان دین یا مدرس تحریر زمن

سپهر جاه

سپهر جاه داران کش نایب صاحب زمان | وانند هر پیر و جوان خوانند در سر و علن

آن سید والا همم کز لطف و قهرش دم بدم | بیدار شد عدل و کرم در خواب شد جور و فتن

ای هیچو حدیث برانشی عزی ز قهرت در عزی | لات و منات با سرا پا ز از روی وثن

گر بر خلاف شرع و دین کل لفظ بوی زنی | حکم وی اندر نوالقای بر کهل گرهن زین

روزی در صورت کفرش ازان دهل کو علای | با عقل نبوی همنشین پس از وصال جان و تن

سنگ سینه را کرام تو کوهر تو بی کام تو | در بهر نقش نام تو کهو عقیق اندر یمن

داوند چون جام جمت پیدا است راز عالمت | اسرار علم ایزدت بخشیده رب ذو المنن

ای آسمان درگاه تو عرش برین خرگاه تو | پیش دل آگاه تو خورشید شمعی در لگن

تا تیری از قوس قضا گوید پیور خطا | دست قدر را امر خدا از چرخ گلگون تحن

ای آنکه از جود و هنر هنگام بذل سیم و زر | تا حضرت آید در نظر صد معدن از دریا عدن

ای آنکه هنگام کرم در بخشش در و درم | رویت چو گلزار ارم به چین دو ابرو بی شکن

هر که شنیدم نام تو با آمدم زاکرام | گوئی شکر زنعام تو آید برو بم از دهن

گر خسروی سیما از سما عالی ترا ایوان از علا | در ثنایت از مدح و ثنا هر گز نیابد نم نفن

پنج ز نیت حد شهابی یدان آفاق تا | باید با این و دعا قرار دادم ختم سخن

تا هست در آسمان پیوسته ماه و آفتاب
جاهت بدولت همعنان عمرت بعزت مقترن

نشاطعلی اسمش عباس است موطنش هزار جریب مازندران در شهر استرآباد کسب
علوم و کشف غیر معلوم پرداخته بفنون رسمیه ربطی تمام و بلغات فارسیه
و عربیه هم محتاج الیه شاعری است مهارتی اورا کلام بهم بافنده بسیار است
از این پیش در دار السلطنه مداحان آفاق خاصه در این مدت با کتاب پیش
کمال الفت است الحق در مرتبت شاعری قادر است و در مطلب بندی
ماهر ولی بواسطه فرط غرور و نخوتش همانع الزام خدمت تها لان این فن
گردیده و احیاناً اگر تصرفی در تصحیح اشعارش کرده اند نپسندیده تعالی اشعار
خالی از غلط نیست بمقتضای قابلیتش شرف اندوز حضور معدلت دستور
شهریار عدالت شعار فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه گردیده مدایحش مقبول
طبع بلند و پسند خاطر آفتاب مانند آمده بلقب خانی سرافراز و بعنایات شاهانه
از اکفان ممتاز گردیده سالها است که از شعرای مقرر حضرت آسمان رفعت
و ملتزم خدمت مدحت سرائی آن دولت سرمدی عدت است در این سال

خجسته فال که موکب فیروزی کوکب خاقان گیتی ستان شرف افزای ساحات
اصفهان جنت نشان و شیراز ارم طراز گردید مشار الیه نصرت دار الملک کابل
ظفر ناب شاهنشاهی بعهد و دردی باب ولایت شرفیاب حضور مبارک سرکار
شرایع نشان قدوه الایام مقتدی الانام مد الله ظلال عنایاته الی یوم القیام
گردیده بمقتضای شرط ارادت و حصول رسم سعادت خانش را قصیده
ستوده خود و مولود نوازشات و حصول جوایز و صلات نمود حکایت
یکی از ارباب عمامه سفید جامه حنک سکاسه و از مراتب فضل بکنار بلکه آیت
جاهلانه نداند و تمامی از مستقبل تفرقه شواند فارغ از رسوم علوم سرمدی گاه‌گاه
قطعه سرحدی و چند بیتی ازان انشا است قطعه در قریه ما مجتهد تازه بچرخی است
کاندر عمل اخذ کند جهد در شانی • پرسیدمش از مسئله صرف چه دانی
گفتا که شنیدم ضرب و ضرب با شما • از معنی حرف ان ز طیه سخن رفت
قرین آن وان گهو چه شرطی چه جزائی • در معرض معارضه ام آدم و خطابات مغلظ
چنانکه عادت جهال نفس نادانست آغاز کرد حکیم سنائی فرماید بیت
هیچ صحبت مباد با عامی • که چو خود مختصر کند نامت

صحبت عامه در بهشت ابا * مرگ باشد و مرگ عالی ابا *
دهان نادانی و زبان شنعت دراز کرده سرکار مقتدی الانام نشاط خان اگر
صله و انعام دهند یا دیگر شعرا را زر و سیم در کنار نهند شیخ محمد علی را
ترهات چند بهم بافت از جانبش انکه انعام یافت چرا آن سیم
و زر بتقاص بفقرای ناس بذل نفرمایند که موجب اجر جزیل و ثواب
جمیل که گفتمش ای جاهل لغوی لغوی بر زبان راندی زیرا که اصطلاح
اهل فضل نخواندی که آنش از آثار شیوان شریعت اثری و از اخبار ائمه
اطهار خبری بود اگر غوص در بحر ذخار بحار الانوار نمودی خواندن تذکرة
الائمه که هم از تالیفات علامه مجلسی علیه الرحمه و فارسی است شاید توانی بر جائی
تا بدانی که هر یک از آن دوازده برج فلک رسالت با آنکه از تفضیات
ظاهراً خلاف دست تصرفشان کاه و جان جهانی از آن حسرت در دوا سفاه
بود بالفرض اگر سه چهار تن از خدام سادات قریش بان ملازم آن
عرش نشان بودی که از آن شاعر و آن درازی سپهرلات را ناظم جناب
و مادح بود و اگر چه دیدن تن از معارف فصحا و مشاهیر بلغا مناقب ازلی جناب

حتمی

ختمی مآب و از ذراری و آل اش بهره یاب بغفار گوش زد هر عالم و فاضل بلکه
مسموع هر عامی و جاهل گردیده و اخبار در این باب زیاده از حوصله کتاب
و یکی از آنها را کاتب در مقام انتخاب است آورده اند که اعرابی بدیه گوئی از اهالی
شرفا و الوکعبار رسید و در این بلد سخی ترین مردم کرام است و صاحب
همت بلند را چه نام که شد حاتم گوهر بان رسالت قاآن ملک ارسال معنی
قباین کرم بجای آبای هم سحاب گهر بار کشت زار سرمدی آفتاب نور
بخش سپهر محمدی مرجع مقاصد ملجاء مطالب حسین بن علی ابن ابی طالب علیهما السلام
آنجای ناس است و بحر و کان از بیم جودش در هراس ازکان
مبارکش پرسید بمسجدش اشارت و دلالت کرد و پس اندر رود بمسجد
خلیلا دید در نماز و نجی با معبود که نه در راز و نیاز مسیحی رشته علایق گسسته
بکیانی حق پیوسته ذکر باقی در محراب حاجات کلیمی در مناجات بیت
گاه اسیچون آسمان اندر سجود * گاه اسیچون آفتاب اندر قیام *
یا عیان در سینه سینا کلیم * یا بمعراج شرف خیر الانام *
در و دیوار مسجد از شعشعه جمالش پرنور و اطراف محراب از انوار [illegible]

رخسارش چون کوه طور مصراع نور خدا بسته بهم تا به عرش *
اعرابی حرمان جمعیت حیران از جمال آفتاب مثال گردیده سایه است
رخاک فنا و زبان بمدایح جمالش گشاد پس شیب گه حضرت از نماز فراغ گو
لم یخب الآن من رجالی و من * عربیه حرک من دون بابك الحلقة *
انت جواد و انت معتمد * ابوك قد كان قاتل الفسقة *
لولا الذی کان من اوائلکم * کانت علینا الجحیم منطبقة *
آن جناب ملایک نصاب اعرابی را مولع التفات عنایت کلمات مخصوص
و بعنبر خطاب فرمود و از مال حجاز چیزی مانده است عرض کرد عرض کرد
چهار هزار دینار باقی است اعرابی را در الزام خدمت تا در بیت قنبرا
آورد و ند وخود و الوحانه و آن چهار هزار اشرفی را در گوشه ردای مبارک
کرده در پس در آمده از شکاف مابین در و از آن دست از شمال دریا
نوال تسلیم اعرابی نمود و این ابیات بلاغت آیات در بیان [illegible]
شعار اعرابی و متضمن معذرت از قلت انعام است و عجزش معلوم ارباب کلام [illegible]
خذها فانی الیك معتذر عربیه * واعلم بانی علیك ذو شفقة

سخن

لو کان فی سیرنا الغداة عصا * امست سمانا علیك مندفقة *
لکن ریب الزمان ذو غیر * والکف منی قلیلة النفقة *
اعرابی چون زر ان زر را نگریست چون ابر بهاری بگریست آنحضرت را وضع
تسلیم زر انعام را دلیل قلت و شعر را اظهار حجت بود از سبب گریه اش در
حدیثش بهمان معنی دلالت بی نمود سؤال فرمود عرض کرد از آن بگریم که این
دست کرم گسترده خاک و در رشیش برابر است چون گنج گهر بر زخاک پنهان
پنهان خواهد شد خبر برآستش و دست سایح روزگار زر از آن مصیبت در کام لام
خواهد ریخت و پرورزان آسمان خاکستر غم بر سر اهل عالم خواهد بیخت و آن
آفتاب فلک رسالت در زمین کربلا بخاک و خون خواهد غلطید و آن دست
سیمگری روزگار از جمال کافر خصال آن حضرت بر سران [illegible] مبارک
ای از ازل بماتم تو در بسیط خاک بیت گیسوی شام بازو گریبان شام باز *
بالجمله رضلای دانشمند و علمای [illegible] چون دراوی سخن در این است
انی که نوشیده بیت و چهار هزار اشرفی بصله سه شعر بگفتن اعرابی دادن
با آنکه البته در مدینه طیبه اظهر از ادوا جمعی لله ع در همه ملک ظهر در امه شهری گر است *

خالی از حکمتی و خارج از مصلحتی نبوده است و اینهمه غرض کمال ظهور دلیل
و انقاده حکومان شهادت خلاصه خاندان امامت و پیغمبر ستوده را از روح
دین واجد لوطاهر نیش را جانشین است اگر شعرا را کلامی وارد چند
در تجاوز و انعامات خورسند بیداد بحر و تقدا با ئمه اطهار و پای تحدید نگذارد
باید اقتدا علی نبی الکریم عربیه ومن یشابه ابه فما ظلم
از قصیده نشاطی خان قرری که با تذکره او خطاب شده

قصیده

بر غم کز مهدی صاحب زمان پنهان شده — مهدی دیگر بجایش لیکن دوران شده
مصطفی را جانشین و هر یک ز اصحاب او — در طریق زهد هر یک بوذر و سلمان شده
خاک درگاهش دهد عمر ابد با کز صفا — روح بخشا همچو آب چشمه حیوان شده
فخر آل پیغمبر داوری کز ذات پاک — باعث ایجاد نه گردون چهار ارکان شده
سد سلالت دوران قرآن گردین او — خانه دین رسول حق قوی بنیان شده
تا ندر دیره دین هدی را ارکان جهان — خلق یکسر کله گشته علم او چون بنیان شده
جز کمال ذات پاک علی از کس نقش بر — هر کمال را که بینی عاجز از نقصان شده

درگه

درگه شاهان خلایق رات کز علما قصد — بارگاه او ملاذ و ملجأ شاهان شده
شاهی ار باید او داد او نه از شیر شیر — آنکه در این قرن شاه کشور ایران شده
از دعای دولت شاه زاده کز در هم دوزد — روی او ز بیرون و تبریزی ور نمایان شده
از جهولم رو نار سیاه پیکان — کز نجیک بر دفع آل بو غیان شده
شدی از حکم پیمبر داشته از قرآن — ذو الفقار را از شیر در دست سر خوان شده
را نیابد بخشش او هر سخن سنج از وطن — آمده بر خرمن و ساکن اندر اصفهان شده
هر که می خواند رجوع اندر صله — حاتم طی گشته و مغنی بی شبان شده
ای شه دنیا و دین ای آنکه در این روزگار — هر که دردی داشته از جود تو درمان شده
مادح آل علی ان عدی کز شعر خوش — از نه کیتی ملقب نشاطی خان شده
نیست دور اکنون از نشهی دار آن شهرها — گر خدا بسیار در ایران و توران شده

در نهایت این قصیده که اهم است ترا
سر بهاکم برد و در رحمت دربان شده

قانع اسمش محمد قاسم شهرتش به راشر آبا و اجدادش در اصفهان
حرفش ان شغل زلف بتجارت شعرای داشته قدم در طریق ذکر علی کرده

بواسطه تغیرات اوضاع روزگار و اختلافات دهر ناپایدار او را دست
از شغل آبا کوتاه و با جنین شعرا قرین و اکتفاء گوهر ولی معنوی از دیده دنیا
دیده و تلخی روزگار کشیده است بحسن اخلاق موصوف و زهد و تقوی
معروف است مقتضای ... با عدم اطاعتش کمال فاضل است و بعد
رأی جناب مستطاب قدوة الایام مقتدی الانام الاعیان شاه روح الله
فداه با همکارانش نهایت شناعت در مراقب انتخاب مستطاب قصاید و قطعات
بسیار گفته قرری از آنها که با تذکره او خطاب و ثبت گشت قصیده

ای سور تو نجوم جلال — وی مقصد تو رسوم کمال
بوستانی است صدر تو نعیم — آسمانی است قدر تو جلال
در کرامت ترا نبود نظیر — در شهامت ترا نبود همال
شرک را از تو منهدم ارکان — شرع را از تو منتظم احوال
نه فلک را ز طاعت تو جزا — نه ملک را ز خدمت تو ملال
بس حقیر است با عطای تو بحر — بس حقیر است با سخای تو مال
ای ثنای تو سروران را دعا — وی لقای تو اختران را فال

هم سعادت ز تو ربوده بها — هم سیادت ز تو فزوده جمال
شد مزین ز تو مقام و محل — شد مبین ز تو حرام و حلال
جسته سرمایه از لبت تأیید — بسته بر ابر از کفت آمال
بر رضای تو داریست افلاک — بر ثنای تو سایرات امثال
از تو ایام را حلاوت عیش — از تو اسلام را طراوت حال
عنف تو دوق قهر آتش شر — لطف تو کاه مهر آب زلال
اهل دین را ازیست استظهار — اهل کین را ازیست استیصال
چرخ شهابی تابش و لمعان — چرخ سحابی بخشش و نوال
تا نباشد فنا اهمچو ... — تا نباشد رشاد همچو ضلال

باد عصر و تهو تو اعیاد
ولد ایضا. باد عصر حسود تو اقبال فی القصیده

ای از جلال جاه تو ایام را نظام — وی از نظام علم تو اسلام را قوام
گردون برآستانه صدر تو داده بوس — گیتی ز بانیانه سهم تو گشته رام
با ارتفاع قدر تو نازل بود فلک — با اصطناع دست تو ممسک بود غمام

در روضهٔ سیادت تو نخل راز دل / در قبضهٔ سیادت تو چرخ را زمام

ای رشته روی خاتم رجهو تو در حجاب / وی مانده شمع فتنه ز جاه تو در نیام

اصحاب شرع را بجوار تو التجا / ارباب علم را به پناه تو اعتصام

در دکان مشرق و مغرب شدند / تا نعمت تو وا نشد و حضرت تو دوام

من بنده تا ز بخت خجسته ام ز جیب / و اندر جوار مجلس تو جسته ام مقام

از مشرب مواهب تو دیده ام شراب / وز مطعم مکارم تو خورده ام طعام

عمری از محبت تو دارم در دل ذوق
مغز از محبت تو آراسته در عظام

نگاری همش نظر عالی از کسبهٔ اصفهان و از مردم نشان است صاحب حکمت و ثروت بعضه با اصدقا اتفاق نموده بواسطه خرج زاید بر دخل و ثروت دستی از بذل اکتابی محتاج و در کتصیب باحتیاج بکذا بمیل و عرق جبین لاعلاج کردید قاما جوانی است پاک طینت پاکیزه فطرت هرگز کو علاوه ای و پایه شاهی نیابد بواسطه طبع بلند و حلیت ارجمند پیوسته بدین سرائی خدام سیادت در جامع جهدمان پناه روح من بروح فداکار افزید بهوش و آویزه

ساتو و سبب خوابی که دیده بر بهر غفار شرکه بحر بیان آنجناب کارکرد آن جان بهوش بی زر لیالی متبرکه ماه شعبان آنجناب جمال محمدی طلعت نوارکاه خاطرش کردید عربیه قل للذین رجوا شفاعة احمد صلوا علیه و سلموا تسلیما هرات مضمون آن خواب باید بر حوصله کتاب است و الحق لاین گلگشت این است جناب ختمی مآب علیه صلوات الله الملک الوهاب از حرطب شکر بار رطب لادین بخشش کردیده فرمودند در این اوان که حالی در عنان اسانی عیان است هر که بر او ازین غایله سال با مانست باید ازین خرما غشته لیکن بر کفه شاد دل کند و از این نوع خرما در و تاق فرزندان ارجمند سعادت پیوند بروح متمم رونق افزای شرائع سید محمد باقر موجود و سکارت است بنزل آن از رزق سعوات علی الصباح پیغمبر از سرای سپهر چهر نورانی از جعبگان بستر خاک بجمود و سرمه کلاوت از دیده اولوالابصار زدو عود سرافراز روز محضر مبارک آن ثمره شجره نبوت کبری للحم رضاین رویا را شرف اصغای سمع مبارکش شرف ساخت از ما بهجت در باغ خاطر مبارک آنجناب

شکفتن آغاز کرده فرمودند صدق رسول الله صلی الله علیه و آله از خاک پاک آن مسجود سمک و سماک و واسطه ایجاد آب و خاک مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک شیخ المشایخ قرری خرما به رسم هدیه برای مخضر ما داشته و از مکان مبارک برخواسته از صفه و حجره کتابخانه مبارکه خرما بر آورده بهمه گان کرید بهمان کنگ برو نشد با خوف نبوت قسم که پس از دیدن آن خرما بهمان حالت رویا برای العین مشهود که دیدم دیدم خرما همان خرماست و دست اطهر ایشان پر صاف ما از آنجا که صدق آن رویا بر خاطر مبارک آنجناب بواسطهٔ نشان نیر نور و علایم دیگر اظهار اسرار است و نه محتاج اظهار و اوضح ولایح اگر پس از ابلاغ درود و سلام بروح مطهر رسول انام بنوعی که خواب از آنجناب شنیده گوید خوانان خرما مدت بوده فرا از حدیث حدم و سرایان حرم مخصوصانی صحبت و بهتر یابان سیادت خدمت را مامور لصرف آن خرما که رافع الالام و دافع سقام است فرمودند بجمله سوی الله حمیده صاحب طبع موزون و قدرت تکلمیتش از اکثری ارباب خیالان اصفهان افزون است اورده از ارادت تمام و اخلاص لاکلام بمداح جنابش زبب فعل معانی شعر است از جمله این قصیده است قصیده

ای آفتاب عالم علم و جهان جود / وی بر سپهر مسند نعمت تو جود

از کاخ نه سپهر سر قدر بر کشد / آن کو بپای قدر تو آورد سر سجود

خلاق کاینات در بنی رازر خلقت / یکبار از عدم بوجود که بجز بود

ای سروری که مینزد از اعزت / تا تو بر او رنگش شود خالق ودود

سوی تو فلک مرجع کردن سپید و چهر / کاه سحر زنار خور از دیده جهود

جان آفرین خدای ز جان آفرینت / زنگ ضلالت از دل حلق جهان زدود

بر دار چشم کشور دل را ز خیل غم / تا خسرو خیال تو کوس از ران درود

کر خصم دیو دید تو را با سر آتش است / هان است چون شهاب سوار شهاب چو دود

ای آسمان جود و بکشمه خلق را / از کار بسته فتح تو کار مرا عقد

بکشا بروی بنده دری کاسان است / کاین بسته را بجز تو نباید کسی گشود

زین آه آتشین دلم اندر گداز رفت / زین چشم خون فشان هم آوردن گرداب رود

در آنکه خضر عهد تو دری نیافتی / اورد ادکر ز چشمان آرکه بقا چه سود

محروم از در تو کنایی نمی روم / محروم آنکه رفت از آن در نگاه بود

دست مرا که از پا فتاده ام / ای دستگیر محرم از پا فتاده زود

روشن اسمش هاشم خان زاده محله چهارسوی شیرازیان اصفهان است صورتی عجیب و انشای مهیب از لون روی و موی با اهالی اقصی ممالک روس اشبه است و ادراک اینکه ماده اسمش از کافور مستعمل والرئیش مکون گردیده و جوششش دلیل موجه یکی از ظرفای ترکان اردو صفتش چنین نگاشته و این صورت محقق لات در شبه اعضاش توهم داشته که الغایه کامت بوم شامت جو امل رنگ خرچنگ چنگ خالش چشم خرگوش چشم بعض توان کرار دندان است لبش که گوئی بالبان شتر در یک شیمه تولید کرده و با یکدیگر از یک پستان شیر خلطه بواسطه خروج ابیاتش یکدیگر را هرگز ملاقات نکرده از کاشش دالرئیش چنین می نماید بجمله حلقی خان گیراست و اگر شب بجوارب دایه در آید کوکش درر و زر لب پهن بالا آید کاتب گوید اگرچه چنین است و اوصاف ظاهره اش این و کاتب بیچاره الغیه کرور کاشش طالع نکرده از الم ملاکش و دیگر شمه نشود در این و چنین دلیل ع
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو بمضمون کریمه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در حلقی چنین و صورتی چنین گرسم و اینی لاجمد اخاص علی الاطلاق طبعی موزون

وسیله انصاف متفرون انجمن رشحه و در طبع نگر کسی از موزونان معاصرین نرسیده با اینکه بواسطه کرامت نظرش احدی از اهل جنس خود در ذهن تعلیمش نگفته و لی بسیار هیچ دلستانیش نادیده اند با عدم خط و سواد و تتبع در اشعار شعرا فکرش در کمال رزانت و اشعارش را نهایت متانت است و این قصیده در مدح سرکار شرایع مدار قدوة الایام مقتدی الانام اعلیحضرت پناه روح من روح فداه

گفته راهی خبره این فن ظاهر خواهد گردید

قصیده

ای به روی شاه ملک زر تو زیور باشد | خاک پایت را فلک باید برابر باشد
در بحار ژرف علم دو دانش غواص فکر | ناخدای عقل را محتاج لنگر باشد
لعل شهد اکر تو گار سیمی بسکند | گر بمیریت اعجاز بمبر باشد
نوک کلک راکو چنین دیده در بحر دون | کی این مراتب را از ملک حیدر باشد
پیمبر دگر گویم آن تالی ثانی را حفظ | در دبستان تو خواند شاگرد کمتر باشد
وقت از سالانو در پاس دین احمدی | خویشش را محکم تر از سد سکندر باشد
ای آن بهتر توراز ملک سلیمان گو نبا | در دعای رب هر بلی گفتو دیگر باشد
نایب مهدی سمی جدمجسم وامام | سرمه لالک راست دارد چشم اختر باشد

از سحاب علم تو گردیده خرم کشت دین | باغ ملت از نهال دولت تو بر باشد
چرخ مینا رنگ با این حشمت و دستگاه | پایه قدر تو را از خویش برتر باشد
شاهباز رفعت ای شاه کیوان سایبان | نه فلک را پشه آشیانه شهپر باشد
شهسواری چون تو کی دیده است بلکه بر ورع | شهسواری بر فلک تا مهر انور باشد
آسمان در بحر ژرف فیض بی پایان تو | خویش را مانند مرغابی شناور باشد
پیش دریای صلابت رشحه از قطره ای | هر عطای کانوری در عهد سنجر باشد

رشته نظم میخت را برای زیب خویش

در الهما رونق اندر گون جان عقد گوهر باشد فی القصیده

تو دام شرع محمد نظام ملت هین | سمی جد پیمبر امام با اعزاز
شهی که روح امین میکند ز عرش برین | پی طواف باطراف کوی او پرواز
عصارت گرفته کلیم دلوی طور | برای آنکه بیار آیدش صنوف گداز
عروس مهر گرالود نگارش روی | به هر صباح و که روز زنگه ناز
چنان ز هیبت سخا پر نموده عالم را | که بر بالای کسی زنت نام حاتم دراز
بهر صباح و مساحه چو حاتم طائی | شاه را در رگ سهو بالان به نیاز

قانع اسمش ملا محمد از اهالی اصفهان و شاعری نکته دان است در فنون عربیه ربوط و مراتب شاعریش مضبوط است الحق طبعش خوب است و قصایدش مرغوب از آنجا که عادت شعرا مداح جناب مستطاب قدوة الایام مقتدی الانام را حضی عین و غیر فرض میدانند سوی البته نرحانش نیز این قصیده نظم خود و چنین ما مقولات دنیوی و مثوبات اخروی نمود در انواع شعر ماهر است و دارد چنانچه طولی اشعارش سلامت طبعش ظاهر

قصیده

ز روزگار مرا هیچ بر نیاید کار | تو چشم کارگشائی ز روزگار مدار
زبس فرد که آید بدیده ام یان | شباب و شیب و غم و شادی و خزان و بهار
ز ناملایمی روزگار و جور زمان | گرفته است خاطرم از بس ملال
بکنج محنت و اندوه ساکت و صامت | نشسته ام شب تنها وردی ز دیوار
چو دیدم آنکه ندارد اندوه عمر بسیم | چو دیدم اینکه نداند زمانه جز آزار
رعجز روی نهادم به پای سر حفظ | بگفتم ای که در ماندگیم یاور و یار
دلالتی که زهم بی غم قرینی زعد | بگت رساکه زاهم بریزد غم ز دل زنگار
بگفت اگر ز علایق انوری حرت | بسوی عرصه تجرید اگر شتابی باد

خلیل خلعت و یوسف رخ و کلیم کلام | ذبیح فطرت و عیسی دم و صفی آثار
ز بحر مصطفوی لؤلؤئی بزرگ قیمت | ز کان مرتضوی گوهری گران مقدار
از آنکه لهو گشا خنده علوم لکد | سمی تابنده علم محمد مختار
بنای خانه دین از زبان او محکم | فضای عرصه دهر از بیان او گلزار
صلوت گرچه بصورت عمود دین که | در اعمدهٔ صلوت است کلک معنی بار
همی به مدحت او سند گاکیان لازم | که کرده ورد زبان باهر از ا سطهار
مجول لک | سبحان ملک بالعشی و الابکار
ایا جهان معالی که ذات اقدس تست | معین دین خداوندگار لیل و نهار
و یا سپهر معالی که علم کامل تست | پناه ملت بیضای احمد مختار
چو حرف علم تو گفتم ز راه عزت گشت | در انقلاب از این قصه قلزم ذخار
بهشت نقد مرا از اعتراف است | بر آستان نوازش الهی جاه قرار
بفخر ذات تو ای قدوه الالباب | بجز وجود تو ای زبدهٔ الاولی الابصار
که است مسند شرع شریف را در خور | که گشت منظر دین حنیف را معمار
چو بفخر منبر چو دید شخصیت گفت | شده است بزرگ برعرش سید اخیار

گذر ببام چارم خدیو چرخ بخو | سماک رهگذرت بالمشت جبهه گذار
حدیث علم تو و آه و ناله از دل کوه | سخن ز خلق تو و گریه و فغانی زنهار
خدا نگفتا این بنده راست شکوه لبی | ز روزگار زبون و زمانه غدار
مرا ز خاک درت دور دور دادی | از آن کیان و دل زارم گذر و لزار
بقید جهل و ضلالت رهی قهادم | ز آستین یدبیضای موسوی بدراکر
ز فیض مدحت تو بلکه از کرامت تست | اگر بر آنی کلک آمده است شکربار
تو قعم ز تو این ای شاه ملت مبین | امیدم از تو چنین ای جهان عز و وقار
ز آن میانه برحمت ز تفقد مسکین | بحق حد کبارت نظر دریغ مدار
ز مدحت بدعا میکرایم و دارم | مرا امید اجابت رقار مختار
ز علم تا که شود جهل چون تو علیقدر | ز جهل تا که شود شخص چون تو جز زار

همیشه تا ز دولت تو گویم عزیز دار دلان
تو از دعای از علم و عمر برخوردار

~~نیکنامی~~ آنهم هست محمدعلی شرح احوالش در طی اشعار سجدیه کلگ نافته در مدح سرکار شریعتمدار قدوه الایام مقتدی الانام متع الله بدوامه الاکلام این قصیده مصدر

بهاریه را ... عرض آورده منظور نظر ... آثار جنابش گوید ... قصیده

بهار آمد و گشت بستان معطر | گلستان شد از جلوه گل منور
وزان گشت از هر سو | در آمد نسیم بهاری زهر در
برافروخت چهره برافراخت قامت | بکف ز لاله به بستان صنوبر
زمین سبز رنگ و هوا عنبرآگین | چمن روح بخش و هوا روح پرور
چمان هر طرف سروها همچو طوبی | روان چشمه‌ها هر طرف همچو کوثر
زگلگشت هوا غیرت فردوس رخ | ز رونق زمین رشک فنای کشمر
گلستان و بستان و ریحان و نسرین | صفا از نزهت بلون معطر
خوش الحان و خندان و نالان و رقصان | گل و غنچه و بید و شمشاد و صنوبر
بطرف چمن شیخ و سرمستان | چو آب خضر دلکش و روح پرور
بهر شاخ آهنگ مرغ خوش الحان | چو آواز داود جان بخش و دلبر
نشسته بگلکش چنان خسرو گل | بر مسند شرع بسط پیمبر
و حید جهان قبله علم جعفر | فرید زمان وارث جاه حیدر
شهنشاه ملک معالی که باشد | ز نیف عوشش جرخ عالم بسخر

در اقلیم تقدیس و زهد سلطان | در افلاک تحقیق و تعلیم محور
زهی از تو ملک شریعت مزین | ز نور تو بزم حقیقت منور
ز عز و شرف بر سر چرخ ساید | ز پای هیون تو پای منبر
دم عیسی اندر کلام تو مدغم | کف موسی اندر ضمیر تو مضمر
بگلزار تقوی زهد تو گلچین | لبی چو سلمان و مقداد و بوذر
بدل بسیح و تهلیل گشته | بعهد تو صوت دف و چنگ و مزمر
نشانی اگر از خم چرخ باده | بهم بشکنی یکدم این خشت چنبر
باب بقای شریعت برم پی | اگر باشدم خضر لطف تو رهبر
جمال تو در مجمع درس باشد | مهی کش بر اطراف او انجم اختر
وجود تو در کشور علم باشد | شهی کش جهان بنده شد چاکر
ز فلک راست چشم معنی بیکان | ز مهر رخت چرخ دانش منور
وجود تو بر جسم ادراک را جان | علوم تو بر شهر اسرار را در
برای نثار تو از زند داییم | ز نهر وجود تو زانید یکسر
عدن گل و گل خار و بر شاخ و در یم | رطب نکل و نی شهد و گه لعل کان زر

زبحر کمال تو گوهرده فایض — کنه کار و مؤمن مسلمان و کافر

ز خوان نوال تو پوشیده منعم — ضعیف و توانا فقیر و توانگر

سحاب سخایت ز الواح شسته — خط بخشش حاتم و فضل جعفر

جهان زر تو گیرند انجام گویند — بخوان تو زرتی شب بی مقرر

نباشد ثنای تو چون حد امکان — کند بر دعایت کنون ختم دفتر

بود تا ز مهر روشن اطراف گیهان — بود تا ز خور انور اکناف خاور

جمال تو در محفل علم روشن — عذار تو در مجمع شرع انور

فرهنگ اسم شریفش آقا محمد علی جولانست او نقایص پیراسته دهر کمالات آراسته صاحب فطرت بلند و طبعی اعلی مانند سپهر کوکب خاوری بود لالی اشعر ترین است و گلشن مطالع طبعش بازهار گوناگون فصاحت مشحون در صفحش این بیت رعایت استعارات و شرخیایی معنی رنگین کلک اوست لازم السعادت سرکار جلالت مدار شمس فلک سعادت مرکز دایره سیادت تحریر اعظم معلق اکرم مرجع اعاظم العلما ملجاء اکابر الفضلا علامه دهر زوار

علامه

خداوند انجم اکبر میرزا محمد جعفر الحسینی المجلسی خلد الله ایام افاداته و ادام البره زمان افاضته لدور احاطت و جمع مستفیدان آن حضرت اهل زحش عرض بود و ابحاط خصال پسندیده و صفات حمیده قلوب اهل قال اهل حب دلداده مشعوف و خاطر همگنان را بدلهای ظرافانه از هر گونه غم مصروف دالله بمقتضای ظرافت طبع تذکره ظرافانه نگاشته و شرح احوال شاعران سخیف الرای و اشعار غیر موزون مجعوله ایشان را مرقوم داشته الحق در ایراد ظرایف و ابحاط طرایف تحقیق آورده مقدور دیگر کسی از آن مستثنی است نظر بر طبع شاعری و فرط ساعت تسعد شریف تأدیب پرداخته شغل مزبور را احسن ملکات نفسانی خود ساخته است و ابحاط معیشت ساخته است بمقتضای صرافت رکاکت در آن صنعت اهل آل را شغف کرده متوهر الغطه گوار در دایره حیرت آورده بر شرش در کمال ملاحت و نظمش را نهایت فصاحت است از دقایق و نکات شعری آگاه و در قرارت طبع ممتاز از اشباه است نتایج طبعش بانکار فصحای اهلان تقدیمن لیس شبهه است و قصیده در مدح خدام شرایع نظام قدوه الایام مقتدی الانام حفظه الله روحی فداه در سلک نظم کشیده و در مدح

وجهی وجیه

قصیده

الا ای شکن در شکن زلف دلبر — عبیر بهشتی تو با مشک اذفر

نه ابری شوی مهر را از چه حاجب — نه شامی کشی ماه را از چه در بر

ز آهن زره ساخت داود روزی — تو اینک زره سازی از مشک و عنبر

ز آذر دخان برشد گر چه بالا — تو پیچان دخانی که آذر بر آذر

شب تیره‌ات خوانم و این نه گفتی — و مهرت که لیلی است و ماتت مخبر

کمند بلائی و جان از تو لرزان — سیاه ظلمتی و دل از تو مضطر

چو بر روی خوبان زنی حلقه گویم — ببال تذروست طوق کبوتر

همی امروز آتش تنوری کنام — بنفشت روزی غباریست از آن در

در فخر جوزا رهرو زوار شب — بروید غبارش ملایک ز شهپر

ز نجم امام است بستوده هوش — بهفت آسمان فخر از آن داده داور

امیرا بدجوشش چو نور است و انجم — شرف یا جنابش چو چرخ و محور

سخی و کف راد او موج دریا — عطا و دل اکبر ادا ابر و آذر

به کلکش

به کلکش بیانی و خرد ارسطو — ز رایش غباری و آب سکندر

به آتش چه نسبت دهم مهر تابان — سها را چه نسبت بخورشید خاور

فلک چیست با عقد پروین بران در — یکی زال رو نی است سیمش بچادر

بر اعدای دین کلک معجز نگارش — یکی ذوالفقار است بر قوم خیبر

ترا قاف قدر آنچنان پایه بالا — که سیمرغ وهم اندرو ریخته پر

به تعبیر شخصی و عقلی منزه — بتصویر جسمی و جانی مطهر

چو جودت عیان بحر را آب داون — چو عزت روان بحر را او چنبر

ترا روشن از چرخ را سر بر غم — ترا ظاهر از دهر را زیر مضمر

ترا بعد تن زیب گاه جلالت — روا بود اگر بعد احمد پیمبر

که کیهان زمی جناب تو می بد — که هرشش اشد کلاه زرازر

نثار راست چو خواهر چه زینت — عجار دورت عوشرا هر چه زیور

همی زر تو ارکان دانش شید — چو بنیاد دین محمد ز جعفر

الا تا که سیارگان را نیاید — شمار از ده و پنج افزون و کمتر

ترا باد از بخش بخت ناصر — ترا باد از چار که چرخ یاور

شعله اسمش محمد مهدی خان و از اشراف امرای مازندران است
امیری پاک دامن و دلیری مردانه تیغ و کوششش شجرهٔ ثمرهٔ فتوت است
و اصلهٔ نور مروت در این جوانمردی طاق است و در حسن اخلاق یگانهٔ آفاق
والد ماجدش در دار السرور هرات رایت ایالت می‌افراشت و لوای امارت
باقصی ذروهٔ افلاک می‌افراخت الحال از شاه بطلم ممالک ترکستان را مور
و سکان آن دیار را بعدد موش [illegible] داشت عهدی شغل سلک بیگلربیگی آن ممالک
ادم ممالک دلاور رعیت پروری دلوی و ابواب [illegible] بروی آقاصی و ادانی
گشادی حالیا شاد دلیه در اندیار با عرصه وجهه کرده رشحه از خلق گرار اراد افراشت
در عهد دولت شاهنشاه معدلت شعار فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه حسب الامر
بالتزام خدمت رخشان گوهر عمان خلافت کبری حسنعلی میرزا فرمانفرمای ممالک
فارس بمناصب عالیه سرافراز و برفعت شان از همگنان ممتاز بود از جمله شغف
سخن شیرازه طراز توجه کلکی وبا قدر تمام مدتها خط هر و جرات
ادب [illegible] سکه آنکه بارگهی شوخی و از بیم احتیاطش کاهر باد تعرض از
سرکاه گاه کهی و تقاضای جذب اهن سنجاطر پایبلدی و زد لبانه بادعس

خرس بدرقهٔ خیال دست رعبش و کمند انداز وهم از چنگ رنگ
شکوه خاطر اکاشش زنی در عهد حراستش جزا ابروی دلبران تیغی نهاد
و جز عرکه از حلق صراحی نجوش از سیاستش نه همین گرگ تر دندان تیغ نهاب
بخون گوسفندان نیالود و شیر شرزه قصد صید گوزنان ننمود بلکه فاره از گربه
با آنکه صیبی او است فرار نمود و دیگ را با همه حرص حرف زناکاری
بهیچ گوش شد درین اوان شرف نشان چو در سلطه وجود محمود سرکار بتدایع ملاذ
قدوة الایام مقتدی الانام افاض الله بدوام ایام الاسلام اصفهان جنت نشان مرکز دایرهٔ
شرع مبین و محور فلک سنت سید المرسلین است امرای اسلام و کبرای شریعت قرار
از هر دیار ذره کوار بهوای پرتوان فهر سپهر طلعت رضا هر یک بهانه تاج
این ملک مادی گریز خان شهر رالیه بر تمنای وصال این سعادت التزام خدمت صارم
نام سلطنت عظمی سیف الدوله سلطان محمد میرزا را اختیار که در آن سرکار بتعدد بلاد
مدار با کمال اعتبار و نهایت قدرتدار مهام نام را از حجر شیخ و شاب ورتق
وفتق امور جمهور را اگر لازم سیاسات حکم اله است حسب الحکم شاهزادهٔ نامدار که
نایب مناب است صاحب طبع موزون و متمون بذکرها اشعار از اوراق شعر آن است

در انواع شعر ماهر و در اقسام شعر باعث طبعش ماهی وقادرات انه از جناب
مستطابش را آنچه باعث ستوده مراتب ادراکش ظاهر شعه از جمله این رباعی است

رباعی

باشند چو با قبح رجال فخر الانام ٭ وان اسم چو بالوای دین و پیشوای اسلام
ارزشت آن نبوی دین گشت قوی
وز همت این شرع نبی یافت نظام

ناطق اسمش میرزا حسن و از شعرای زمن برادرزادهٔ اعجوبهٔ زمان نادرهٔ دوران
انوری تیر ظهیر ظهور فردوسی مقال خاقانی خیال رشیدی رشید عنصری عنصر نظامی نظم خیام
بزم سعدی کلام ازرقی مقام الواصل الی رحمة الله الملک الباقی فتحعلی خان صبا از کابر
دار المومنین کاشان و آرزش هیر جان است در عهد دولت گردون بعهدت صاحبقرانی
عدالت شعار فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه بمنصب ملک الشعرائی سرافراز و از
جمیع امرا و وزرا بمسادت ممتاز گردیده و باعظم استعداد اتحاد و فطرت مستعد
تربیت آن دولت جاوید مدت و عنایات صاحبقران گردان بمدارج عالیه
شاعری خیال ارتقا یافته و تلفیق بیان و ثمن بیان در باید کرد ندها رد محلی

پیکار باشعار کتاب ارباب اسباب البحر ریگو مثقفی فنون شعر فارسی کهنه مالا مال
متقرب سهراب است بلاغت سخنگوی و سیلان طبع و وسعت خیال و حسن
مقال و لطف کلام و قدرت در هر مقام من جمیع الجهات شاعری چون
جنابش پای اره و جمعه نهالم و ابواب کنوز معانی بمفتاح بنان کشاکرت نهاده
نامه و خداوند نامه و دو اوین قصاید تمیز و قطعات رنگینش از آن کسی خبر است
شیخون تحول بهر شاهوار ولالی آبدار بر تنگی که است و دلیل واضح این مدعا
صاحب ایران سخندان زبان معروف روم و روس فاضل خان گروس رنجی
از سکار رم حالات اعجاز سماتش در تذکرهٔ انجمن خاقان بر قوم قلم بلاغت شیم
آورده اگرچه آن بزرگ از هزار و اینکه از بسیار است ولی موجب الجمله اشعاری
از پایه و مقدار آن یگانه زمان و خلاصهٔ دوران میتوان گویید با شعش کمال رأفت
و نهایت عنایت بود تغمده الله بغفرانه و اکنه بحبوحه جنانه شاهدالیه ازان اصل صهید
وجود دمان جلیل است و علاوه بر رشته نژادی شرف مصاهرت آن مرحوم شرف
مصاهرت آن مرحوم شرف و صدف حافظه اش سلک مقالاتش خوب است
صاحب طبع موزون و مقالاتش از حد فزون است اشعارش بمقالات آن مرحوم نسبی

شبیه است و وجه شباهتش معلوم بر فقیه و سفیه گوئی از آن طبع دریا موج
آسمان اوج تا توازنش بقدر حصه میراث برده و از فرط قدرت چون دیگر
شعرا زیاده حصه نکار ردیه نخورده چون کثیر الکلام و یسیر المرام بود از خروش
ساکت تخلص لاتی قهار و از سرکار شرایع مدار قدوة الایام مقتدی الانام ابقی الله
بدوامه الاسلام در طی استماع مدایحش از فرط شفقت و محض مرحمت ناطق
ناطقی عنایت رفت اینک پس تخلص ساری است و ستایش جناب
مستطابش فخر بر مدحت سرایان پایه اورنگ شاهی از جمله این قصیده لامیه است

قصیده

آنکه با لطفش عالم همه عیش است و سرور
آنکه با قهرش گیتی همه خشم است و ملال

آنکه تعیین عطایش بقدر تا نه اهند
از فلک باید رخوان زمین تا هیچ سوال

آنکه تو تبع رضایش تقضا تا بر نه
نکشد هیچ رقم کلکش تا هیچ نوال

آنکه با جودش هر کام بیابد اهل
آنکه با غضبش هر چه قبیله نه ببند جا ل

عود هر شش لعانی بنه از آنکه بهان
عون هر شش تو وجود آنکه از آنکه گل

روی اور از پی گفتم اجرام سپهر
بار گفتم نه فزون است و ز رنغ لیال

ای مسیح ممکن است بینش نظیر
مهر با تنگ زوال است بلشرش هلال

نزد اشکال نجوم است چو باید هبوط
نزد انقطاع سعود است و گریز و وبال

دولتش باید فزاید لعبان و نهان
نصرتش قهر رجا از زمین در شمال

ای بجالی قدم قدر خداوندی تو
دیدن آستین کسی غیر خدای متعال

گام در ساحت قدرت ننهد پای کمال
چنگ در دامن جاهت نزند دست جلال

قدر گیتی همه کم آمد و قدر تو فزون
ذات هستی همه نقص آمد و ذات تو کمال

از تو عزی و ز نیوان همه باید ظفر
از تو خرمی و ز زوالان همه تعریف خلال

مهر تیغ بیان بر خط حکمت شب داور
داغ طاعت تحلیل بر در طاعت مه و سال

بر رضای تو فلک راست فلک احکام
بر لقای تو جهان راست مدار احوال

صفت ذات ترا گنج نشاید بیان
ه فرا زبان است و فرو در مقال

سهم تو جز تو زاده از جهان دیده کین
بیم تو بنده ز اشکال فلک تا سکال

کرم طبع تو گر جلوه نماید بجهان
گیتی عالم همه از شعره جود و عیال

شخصها پس تو گر جلوه نماید تمثیل
صورت سهم تو گر وهم نماید تمثال

خشک گشته همه از حبت آن کام کار
آب گشتی همه از سطوت این جرم جبال

نور رای تو اگر جلوه بخورشید دهد
ایمن از زنگ کسوف آید و از بیم زوال

رایت رای تو گر سایه بگردون فکند
پای پیرش ز بر هفت اید از رفعت عقال

نحو عقد از رو بها خاک درت را نفعو
هر جهان گر همه جان است و گر هیچ همه مال

پدر دهر عرب خواهدت از شنی و نظیر
مادر چرخ نسترون طلبد گرت همال

همه کار تو ثواب و همه طور تو حمید
همه رای تو نکو و همه روی تو جمال

نظم تو ناظم احکام جهان گرچه نظام
طبع تو لذرم شاهان جهان گرچه منال

گوهر اسمش عبد الرزاق است و در مراتب شاعری شهره آفاق اجداد و آبائش
از شرفای دار الامان کرمان و از معارف علمای آن سامان بهمه‌اند خود نیز در ابتدای احوال
در خدمت غورس باب ابو علی سینای ثانی میرزا محمد رضای طبیب اصفهانی رحمه الله الرزام
خدمت ظهیر الدوله ابراهیم خان را شرف افزای ساحات کرمان در خدمت
جنابش کسب کمالات صوری و معنوی کرده مدتی در صحبت اکبر خان حضرت تخلیب
بسر برده بشرف ملازمت سرکار خان مذکور شرف و سرور بود در الزام خدمتش
به دار الخلافه آمده خدمت سرکار جلالت مدار نظام الدوله صدر اعظم حاجی محمد حسین خان

اصفهانی که صیت سخاوتش شرق و غرب عالم رسیده و مستوفی دیوان اعلیش حفظ الله
بر وفات حکایات آل برمک کشیده بهره یاب در مجلس جنابش را ابن یاعی
مستوده کاتب این خاصر و اصغی تعیید باجی ای آنکه بعقل و هوش و دانش فهوی
در دایره وجود محوی گویند نظامی دوهی از نظام
کار اهل نظام و لطفی مهوی از آن جهت جیند دست دریا مانند مستوفی
مواجب چهارصد تومان با نانش مقرر کردند و جمیع مهمانش از مسکن و تمام شرب
و انجام دلخواه و دیگر مایحتاجش افزون از قدر ضرورت مهیا آوردند در آن اوان
بواسطه حمایتش بشرف زمین بوس حضور معدلت دستور شهریار ایران شعار
فتحعلی شاه قاجار خلد الله تعالی ملکه و جری فی بحر الامدیه فلکه مشرف پس از ادای شرط
دعا و عرض قصاید ... طلاقت لسان و رقت بیانش ... طبع بلند و خاطر
مانند شمس اشتغال شریف خطیب الممالک سرافراز و پس از عنایت از همگنان
ممتاز گردید در این اوان سعادت نشان باحسن مناصب و اتمّ الطاف اقدام و
بموایح جناب مستطاب قدوة الایام مقتدی الانام متع الله مدوامه الاسلام
روی آورده مدارک آن سیئات ... حسنات گشته موفق عنایات ابدی و

سالهاست سرمدی که بود صد حیف که بواسطه غرورش اهتمامی که در تتبع
جمع اشعارش ضرورت است معمول نمی‌گردد و درین باب سامحی داشته از جمله بیهیچ
جناب مستطاب خداوندی این قصیده است که درین ازمان انتخاب و ثبت گردید قصیده

ز شرق گشت ظاهر صبحدم کسا غرورن   بمغرب آمد از انجم هزاران شمع را فارا
ز آلوده از خم گردون سحر یک جام می گلگون   ز روشن گشت از یک پرتوش نه گنبد مینا
ز خورشید جهان افروز عالم تا فتح و روزی   ز مهر عالم آرا مظهر ذرات شد پیدا
بگلگشت گر تا بیدی فروغ نیر اعظم   نه گل افروختی طلعت نه سرو افراختی بالا
سحاب آمد چو دریا گشت و سنبل آشفته   یکی چشمی دیده مجنون یکی چون طره لیلا
ز پیدا اندر گلستان عنبر آگین ابر نوروزی   شقایق خیمه بود در بوستان و لاله در صحرا
ز شاخ سرو و گل بشنو نوای قمری و بلبل   که میخوانند از هاتف همی این بیت علی اعلا
همایون روز نوروز است امروز و بفیروزی   بر اورنگ خلافت کرده شاه لافتی ماوا
شهنشاه ملک چاکر امیرالمؤمنین حیدر   وصی نفس پیغمبر علی عالی اعلا
پدید آمد ز نور ذات پاکش تا قیامت ای   گرا و آیین دین جعفری کعبه نور افزا
بهنگام درم بخشی گدایش حاتم طائی   توقف ... امروزی غلامش ...

ستخیه

کشید دست درم بخشش کرم چون ابر نیسانی
رهی جعفر وفی قاآن گدا حاتم بجمی

تابش تخلصش عبدالرسول ابن ابالی بلده طیبه رشت است در عنفوان جوانی
که عنوان طومار زندگانی است از دیار گیلان بعزم سیاحت بلدان مسافرت اختیار
نموده اکثر بلاد ایران و بعضی از ممالک هندوستان را بقدم اعتبار پیموده و بصحبت
علمای هر دیار و عرفای هر بلد رسیده از کف کفایت هر یک ساغر معرفت
کشیده فنون رسمیه اش مضبوط است و بعلوم غریبه مربوط در قرائت کلام الله
مجید قراء سبعه را طفل دبستان خود شمرده و استادان فنون اعداد و جفر را وقعی نگذارده
سالها طالب کیمیا بوده و در آن خیال عمر عزیز صرف نموده بالعقاب تحصیلش
چون قرار زیبار در بوته دل آتشین قرار نگرفتی و چند آنکه این ماده در طاسین ...
دست دلوی از انفس هوس جبه مطلوبش خور زر در روی صیغه منبذ
چون دران تصعیدش بجز آثار نیکی نبود در آئینه صاف تقلیدش چهره تحصیل ...
باستان سپهر نشان سرکار شرایع مدار قدوة الانام مقتدی الانام ثقة الله
بدوامه الاسلام که حاکش اکسیر سعادت ابدی و هوا خواهی کیمیای حالت سرمدی است

روی آورده آتش آن هوس را باب عنایتش فرونشانید ...
در حق او خالص خلوص است و بصنعت ارادت مخصوص بدان نظر کیمیا اثر
که محک خیر و شر است معروض آنکه از طینت خود را از قلب و غش هوا و هوس
پرداخت و خود را مولد عنایات جنابش ساخت در فرقه گران احوال
و بعضی اشعارش بغارت رفت در اوایل حال حیران تخلص میکرد بواسطه حوادث
که دیده از اوراق ... داشته و بحیرت ... نکرد اشتهار تخلصش
اجلا الحق عارفی ستوده احوال است و شاعری شیرین مقال لطافت ... تقدیس
شهادت است وانی قصیده بیعی کوا

قصیده
تا گرفتی بستان بکف ای ماه قلم   زدی ای دین بهلاک من دلداده رقم
یعنی چشمت که بهمال ولم امر اله است   هیچ ... شعار ... حرم
صف مجان جهان یکسره در هم شکست   تا کر در عرصه خوبی قدرت افراخت علم
نکشد مانی و آزر ز تراشد بجهان   بشبیه تو مثال و بمثال تو صنم
کفر و ایمان که کنایت بود از زلف و رخت   شور در بتکده افکنده و افغان بحرم
هر کجا موی تو آفاق همه نافه چین   هر کجا روی تو عالم همه بستان ارم

چنین

با چنین حسن خدا داده با باب وفا   حیف باشد ز تو آیین جفا رسم ستم
که سزا ای ز تو اغیار هم آغوش نشاط   که روا ای ز تو عشاق گرفتار الم
کامران مدعی از وصل تو و من ناکام   محرم اغیار ببزم تو و من نا محرم
تا ز جور تو سبر قاعده جور ز حد   تا ز دست تو شه دوره پدر لو قدم
عالم علم یقین مظهر حق کهف امم   ناصر شرع مبین حامی دین فخر امم
ناظم شرع نبی حضرت سید باقر   که ده نظم شریعت همه رو چه انجم
آنکه در جنگش خشی تقدیر آکد   لوح از ماه پی سنگش از تیر قلم
مژه خنجر زند تیغ با زو ابرو   چشم ترک تکند زلف زره افکند و خم
ازری تا ثریا بود امرش جاری   ور سمک تا سماک آمده حکمش محکم
هر چه نور از معارف بدل او مضمر   هر چه از سر حقایق بضمیرش مدغم
حارس ملک طریقت چو علی عالی   حافظ شهر شریعت چو رسول اکرم
آنچه از احوال عوالم همه بر وی معلوم   وانچه از اسرار عوارف همه روی ملهم
هم غموضات مسائل ز بیانش منحل   هم ز منورات معانی کلکش منظم
چهره خور زمین بوسی او کعبه سا   قامت چرخ بتعظیم درش آمده خم

از سه کاسه بهر چه بود کاسه ثبات | گر گدای در دولت سپهر اعظم
رفت سائل ز جهان عاقبت الامر زمیر | بکه بخشش درهم رخ او را درهم
کز سر چشمه فیض و کرمت ای که بود | سبزه زار فلک از بهر چه آمد خرم
نه فلک آمده در درج جلالت یکدر | اشک بحر آمده از بیم نوالت یکنم
مطبخ جود ترا آمده افلاک دخان | گلشن جاه ترا گشته کواکب شبنم
زهر در مار شود از اثر لطف شهد | شهد در کام شود از اثر قهرت سم
نشود جراح شد از پی زخم غضبت | هم خوارزم رحمت بانه نگهد مرهم
شنود بیشه از کهت خلقت آید | عمه نافه آهو نزد نان چسینم
امر ناسخ تو چنان آمده جاری بجهان | حکم عدل تو چنان گشته روان در عالم
که شود گنگ نه جز چیره شهباز چو جل | که شود کور نه جز چهره بصیر عام اجم
گرگ را هم بود شیر از شیر زبان | گر بعهدت شود از گله سگ راغنم
وصف ذات تو چو خلق تو بود مستحسن | کاخ عدل تو چو حکم تو بود مستحکم
بر تو مکشوف بود هرچه بود راز نهی | بر تو معلوم بود هرچه بعالم مبهم
هم پدیدار کفت لاکت تکلیم غم ان | هم عیان از دست اعجاز مسیح مریم

بلغا

بلغا نزد تو در دقت بلاغت اخرس | فصحا پیش تو هنگام فصاحت ابکم
هم بود مرتبت درک تو مالا یدرک | هم بود منزلت فهم تو مالا یفهم
حد قدر تو نه در حیطه ادراک آید | کس نه پیمود از این عرصه که دارد تقدیم
اوج در مدح تو بگرفته خیالی کار سخن | ره زند صفحه زکردن نقطه از کیوان دم
وصف جاه تو کتابی است که تا روز ابد | گر همه بحر مداد آمد و اشجار قلم
اندکی زان نتوان گفت ز بسیار بیان | عشری از وی نتوان گفت ز بسیار رقم
سرورا داورا گرا کجود الا ای که | ای بعهدت شده فرمان ده الباب هم
دشمنی است قوی پنجه مرا فاقه بنام | که بحیفش به از دست جز انید او ستم
اندرین عرصه که از بهر مددکاری من | سپه جود عطایت بجهاند ادهم
عقوب است کزان خصم قوی پنجه من | برسد آنچه بسهراب رسید از رستم
تا ز موجود و وجود اسم بود در گیتی | تا ز معدوم و عدم نام بود در عالم
باد موجود حسب تو باقلیم وجود | باد معدوم عدوی تو بصحرای عدم
باد سایر بفلک تا بود این هفت نجوم | باد دایر بجهان تا بود این نه طارم
کوکب قدر تو تابنده چو خورشید منیر | پایه جاه تو پاینده چو چرخ اعظم

تا بود بخشش زر پیشه ارباب عطا | تا بود بذل درم شیوه اصحاب کرم

باد چرخ لطف عطا پیشه را بخشش زر

باد چرخ اهل کرم شیوه را بذل درم

بقا اسمش سید کاظم خلف الصدق مرحوم حاجی سید ابوالقاسم الحسینی المحلاتی
والد ماجدش در محله سید ابوالاصفهان که احسن اماکن آن سامان است سکنی گرفته
بسعی سرانگشت کفایت روزگار میگذرانید که از سرکاری حسین خان نظام الدوله
و امرای خراسان و در زمان سلطنت پادشاه خلد آشیان حاکم و فرمانروای اصفهان
بود بحباله نکاحش درآورده سید بشار الیه از آن عفیفه تولد یافت و از عوالم معنی
بعرصه شهود شتافت در بدو حال شغل زر اشتغال داشت بعزم زیارت امام ثامن
ضامن حجة الله الوری علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا رخت بر راحله گذاشت پس
از تشرف بآن شرافت عظمی رزقنا الله تعالی حتی الان رحاش از اولاد حاجی بشار الیه
بهتر فردوسش مقیم و وجودش محترم داشته و مراجعتش بعراق نگذاشته مدتی
در آن ارض اقدس و مکان مقدس سرخاب بود بواسطه تغیرات اوضاع
روزگار که لازم دهر ناپایدار است سرمایه کارش از دست رفت از آنجا بدارالسلطنه

و نور

و نور کیاست و کمال درایت بالتزام خدمت فروزان اختر برج خلافت کبری
محمد ولی میرزا که خلف نیکوتر الجاه تربیت یک از شاهزادگان عظام را تحت تعلیمات
سرکار شاهزاده آزاده موصوف آمده سالها چه در خراسان و چه در یزد بهمان خدمت
شغل و الطاف نواب والا را شامل بود بواسطه طبع موزون و تتبع دواوین فصحای گذشته
مقرون گاهی غزلهای شور انگیز و قطعات دلاویز موزون و معروض میداشت
و خاکی تخلص میکرد از فرط تفضل و مرحمت و تعالی بقای دولت خدا داده عادل
فرخ قاجار پس از انکشاف امر بقاء و اعراض نواب والا از اولاد سید بشار الیه
بدار السلطنه اصفهان آمده در جوار اماکن میمنت ساکن گاهی بطلق و الی تحقیق قدوة الاسلام
مقتدی الانام خاتم المجتهدین خلیفة الله علی الارضین مد الله ظلال افضاله علی الارض الی
یوم الدین بادهای و طالب تنزل گزین و بمدایح جناب مستطابش و امر اشتغال و حسن
اعمال است روی آورده خود را مولد عنایات ملاذ نهایات جناب مستطابش کرده
آنچه معروض داشته منجانبش درین سفینه مرقوم شد **قصیده**

ای آستان رفیع جنابت ز فرط قدر | سطح محدب فلک اطلس حضیض
بگریخت رنج سوی عدم تا شد آشنا | دست طبیب لطف تو با نبض هر مریض



وابنای زمان بلا مقروض و مدیون آمد مزاوجتش مولد موالید هم و غم و مناکحتش
منتج نتایج اندوه و الم شد قطعه   هرگز ازاده بکسی نکند بیرون کار
تا همه عمر رخت سلامت باشد   زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد   مولف آنکه گوید هر که از کار اول انفعال
فرماید بکار دیگر ارتکاب ننماید بیت   کفشش چو جلب کدخدایی کفت
همه عیش و غصه سالی چند   بعزم ادراک سعادت آستانه‌بوسی سرکار شریعت
مدار قدوة الایام مقتدی الانام خلد الله ظلال عنایاته علی رؤس اهل الاسلام
از دار الایمان باصفهان آمد شرف حضور باهر النور انجناب مستطابش دریافت
و از آن سعادت بر سر سدین سپهر نهاد در آنحضرت کرامی منزلت پناه
سیادت و علما و علاء و اشراف و فضلا بلکه جمهور مملکت پیش امورات
زاید الوصف مولود ولادتش گوید کامروا و دیوش مودی آمد اساس
آن دولت و شکر آن نعمت را قصیده بیدا جنابش معروض لعل وحق
طبعش در کمال قدرت و نظمش را نهایت فصاحت است قصیده
بلکه شام از این چرخ نیلگون بگو   نهان باختر آمد چو خسرو خاور

چو جا گزید زند آن تیره یوسف دوز   بسر فکند زلیخای شب سیه چادر
برای دست معنبر و سریت ملوف   ز سر بدر شده هوش و بچشم خواب اندر
پدید گشت مرا صورتی در آن رؤیا   که هر نور رخش مهر و ماه را زیور
ز جبهه اش همه آثار مکرمت پیدا   بمنظرش همه آیات تربیت مضمر
ببوستان خلافت فرش بهین شمشاد   باسمان امامت رخش بهین اختر
سمی خسرو رسل مهدی آن هدایت بخش   بهرچه حاکم شرع ذات او مصدر
جهان مداری کامد بهین مدار جهان   مدار چرخ ز حکم روانش گرد مدور
ز زهره که گهر جو مرادات شرع برهنه   چنان روانده ش از درای آفتاب از
ز آفتاب سحر مهربان زرین ظلام   کند مصقل خواب عرصه اغبر
بپاس احترام دلبر دوشش در دو سر   بمنزلهای فلک فضل و آفتاب اثر
ترا که هست بنظم دری زبان گویا   ترا که گوهر سفته بکف دری پان اثر
ز حلیت سخن سرائی و ضعف با جاهیر   ز حلیت سخن گزاری زیح ما دفتر
شدم بجو بر ای آفتاب عز و علا   شدم بناله برای اسلان جاه و خطر
ترا ستایش گویم بکعبهای دری   ترا نثار فرستم بنظمهای درر

مرا نه کار بحر بر آتیش گو | مرا نه شغل بحر مرا تا گستر
تراست رتبه بر از عرش و چرخ چالاک | منم شاهد تو غایبی زید نظر
زبان حسرت و در حیرتم فن مخزون | زبان فکرت و در فکرتم فن مضطر
زشمع رای که آرم سرای دین روشن | ز بحر فکر که سازم ریاض ایمان تر
هدایت که بود جالب نعیم بهشت | روایت که بود مانع جحیم سقر
هر آنچه امر نمائی نشسته زدل بنده | هر آنچه حکم نمائی نشسته بجان چاکر
بهر چه امر تو سازی چگونه تابم رخ | بهر چه حکم تو جاری چگونه پیچم سر
بیا بنجم کهف آنکه در همه گیتی | مراست نایب در خلق والی و مهتر
سمی حضرت باقر خلیفه پنجم | خلیفه و خلف پاک موسی جعفر
ازان سپس چو بهوش لکم [illegible] | زجان حشمتم و تسنیم زبهر مدح کمر
طلوع کرد یکی مطلع خجسته و نغز | بمدحش از افق فکرتم چو قرص قمر
زهی ز قدر خداوند کار یک اختر | جهی ز رتبت والای آن خلاصه فر
[illegible] بنوش از شرم زبهاکه کلاه | [illegible] آتش زادرزم [illegible] کمر
سپهر دانش دلا تو لقه ز شیرا | جهان بینش یکتا [illegible] حیدر

بملک

بملک شرع شهنشاه آسمان رتبت | بشهر جود خداوند آفتاب افسر
از اوست کاسد بازار مذهب حنفی | از اوست فاسد الواثق ملت جعفر
بملک علم خداوند و دیگران بنده | بشهر فضل جهانبان و دیگران لشکر
تبارک الله از امر این شهنشه راه | که هر کجا گذری هست مسجد و منبر
بلند رتبه جنابی که در جنابش چرخ | ز فخر سوده رخ خویشتن تمام سحر
جلال و شوکت وی داستان خرد و کلان | نتایج کرمش کاروان [illegible] و کهتر
به پیش پایه او آفتاب ازو حیران | به پیش پایه او کاسمان ازو مضطر
در آسمان فصاحت یکی مهین کوکب | در آسمان بلاغت یکی مهین گوهر
چو هوش او کرد دوزی براوج [illegible] فلک | پی سعود و نحوس کواکب و اختر
رنجه آید از آید در روان [illegible] | بسنجره آید از این راه جان بو معشر
هر آنکه پیچد سر ز امر و نهی فرمانش | برون کار زگردون [illegible] کشد کیفر
پی اوامر او بر لب بر دیده قضا | پی نواهی او بر [illegible] قدر
جهان بسته هزار لقمه حیاتش | هزار گونه طبقها ز سیم و بدره زر
چو در نظم آید چه قلزم جوشش | بکد گر بکشد فلک ازو لنگر

خدایگانا شاها شهنشها [illegible] کرم | بسوی بنده نگر گشته است یکبارگی
در چه مایه عیش است جسم و جان نثار | مراست جسم ذلیل و مراست جان مضطر
امیدوار چنانم ز راه کرم بخشی | بجسم و جان حزین عشرتی ز جان خوشتر
همیشه تا که بود فیض منبسط بجهان | ترا رسد ز خداوند فیض جان پرور

مدام تا که ز شرع است نام نیک بپای
دله ایضا بشهر شرع تو باشی وصی پیغمبر فی القصیده

امروز اگر داد گری ناصر دین است | منعم زمان است و خداوند زمین است
باقر که مهین زاده زهرای بتول است | باقر که مهین نایب احمد شه دین است
میری است فلک رتبه و افلاک مکان است | شاهی است گران قدر و فردوس مکین است
علمش همه میراث ز آباء عظام است | فضلش همه منسوب بجد او مهین است
آن ورد درگاه و والای ز رتبت | در محفل قرب از همه کان صدرنشین است
هم ساحت فضلش نه بتحدید گمان است | هم عرصه علمش نه بتعیین یقین است
هم سینه او مخزن اسرار اله است | هم نطق او مهبط جبرئیل امین است
هم ملت احمد را آن مرد ظهیر است | هم مذهب جعفر را آن شاه معین است

که حبیب

که خیل ملوک هر روزش خسته باب است | که فوج سلاطین بدرش رایت حلقه است
رویش ز ضیا طعنه زن شمس و قمر است | خلقش ز صفا زیب ده خلد برین است
قهرش بکه کین عدو مار سعیر است | مهرش بکه لطف ولی ماء معین است
بر در که او از رخ میران بکه بار | هر جا گذری نقش جباه است و جبین است
با حفظ وی آهنگ رهی را اثر [illegible] است | با دولت وی آهنگ کله را گر کی این است
شاهی است که از بهر رسولان شه [illegible] | کاین از شه روم آمده وان از شه چین است
وان هدیه بکف اندر [illegible] است | وین تحفه بکف اندر کاس زنگین است
قهرش چو یکی [illegible] شور ره سهام است | مرجوم از آن خصم چو ابلیس لعین است
آری ز پی تهنیتش در ملاء قدس | پیوسته تند کار دم روح الامین است
من بنده نیم شاعر لیکن بحقیقت | در مدح تو سنجیده سخنم سحر مبین است
شعرم همه در وصف تو خون لعل [illegible] است | نظمم همه در مدح تو چون در ثمین است
این جوهر [illegible] | آنکاه ضمیر تو ز [illegible] و مکین است
خواهم بدعا ختم کنم مدح و ثنایت | مدح تو نه در عهده امکان زمین است
جاوید ترا دولت پاینده [illegible] | تا نام گهی شهور و سنین است

حکیم اسم شریفش میرزا محمد حسن و صاحب صفات شخص بزرگ بقیه
مرحوم آقا بزرگ متخلص بدانش است و از شعرای اصفهان و در حسن اخلاق
فرید جهان با طایفه شعرا از شعر و حدت شعر در شتی و در اکثر شهر نکته فزای
آگر از شیرازی در زمان خود منزل زرال والوی و از راجح خاطر خرم ابواب بهجت
کشاکون بر رخ اهر یک گشادی بلکه این فرقه را صاحب خود شمردی و با تمامی ز راحت
غبار ملال از آیینه خاطر هر یک ستردی طبعش صحیح و نظمش فصیح کلامش
در کمال ملاحت و نظمش در نهایت فصاحت به کتاب انیس مخدر اصفهان
باشعارش موشح و دیوانش بمصحح آراسته است از نقش دلکار در و دیوار گشته
آثار پدید است و دید عجم سال حکیم مشارالیه را از اولاد جد امجد بطبع والا
قدر دانی عزیز رشید است و دقیقه از مراسم رتبتش مهمل نمی گذاشت و از آن
ثمره شجره دانش نیم بسته و نو نهال باغ بینش درست نه پیوسته بود
که رخ از وحشت ازین دلکاه حوادث است و در شبانه روز صحبت طوبای است
تغمده الله بغفرانه و اسکنه فرادیس جنانه آن مجد طلعت را احوال فرخنده نوالش
مرحوم قلم تاریخ رقم گلاه کرد در باز فاتی گفته تاریخ جان دانش از این جهان رفت

حکیم مزبور با آنکه از صرصر آن مصیبت گلبن خاطرش در هم شکست و غبار کلفت
بر آیینه خاطرش نشست به توجه پدر بزرگوار میرزا عبد الغفار با دراکی عالی و خاطری
از لالی صفا ممتلی اکتساب مراتب علمی کرده و در هر فنی از فنون بر نفوس حقوق دار
فارغ التحصیل باشد تا آنکه لیاقت مصاحبت آن ذات قدسی صفات اشغال محفل
فردوس شرکای افلاطون نورانی ارسطاطالیس ثانی محیط حکمت قاموس معرفت
برهان العلما سلطان الحکما مولانا علی النوری نور الله صدره و رفع الله قدره از اول حاصل
در مجمع حکمای آن مجمع بتوسل آمده جواهری چند از آن بحر زخار بر کنار راندی اگر دیگر علما
دانه دانه گوهری می دامن دامن آوردی و از حاصل گشت زار آن ابر گوهربار اگر سایر
حکما خوشه خوشه برداشت آورد و نمی او خرمن خرمن ذخیره کردی چنانکه تحقیقات در تحت
معانی و ادراک دانی باعث انتشار صیت نورش سال از پی سالها در کشور بر آمد علمای
دهر است و سر دفتر حکمای عصر طبعش از علو فطرت سپهری افراشته است و خاطرش
از جواهر معانی گنجی انباشته است سپهر طبعش بر راری گاکون حکمت روشن است
و ریاض فطرتش بار بار الوان معرفت غیرت بهشت گلشن انفس تقدیس بیابان ملکوت
ملکوت است و ارکان جسد نفس از تجربات جبروت و جوهرش را مایه فضل

چون عرض بجوهر قائم است و ماده اش بصورت العقل از آن گفتنی است جوهر
علم چنانکه هیولا را صورت لازم کاتب را بهمین معاشرت است و تلقین ما برزا مظاهر
اگر چه عامه اهل ایمان و کافه قاطنین اماکن القان بشیفته مدحت سرائی و قرقه
مناقب ارائی آن خلاصه رحمت الهی و سلاله عنایت سرمدی بسیع فیض
ازل مصدر لطف لم یزل بشید الاسلام مقتدی الانام مد الله ظلال افاضاته
علی الایام میباشند ولی طایفه فضلا و طبقه حکما را بواسطه قدر دانی و مربی شناسی
شوق از همه افزون و درج خاطرشان پیوسته بلالی مدایح جنابش مشحون است
چنین بموجب حکیم مشارالیه پیوسته در مدحت سرائی رطب اللسان است و همواره
در مناقب ارائی عذب البیان از جمله این قصیده فریده است قصیده

دوش آن سرو قد سیمین بر | سرخوش و مست آمدم در بر
قد برافراخته چو سرو سهی | رخ برافروخته چو قرص قمر
قد او همچو قامت طوبی | لب او همچو چشمه کوثر
زلف مشکین بروی او گوئی | ... تعبیه عنبر
هر چه از لب او همه شیرین | هر چه از خد او همه شکر

چون رخ و زلف او ندید کسی | شب تیره در بر او خور
جز قد ناز پرورش سروی | نشنیدم و سنبل او بر
دید در کنج غم مرا تنها | خواب بر من حرام گشته و خور
پایم از جور آسمان در گل | دستم از ظلم روزگار به
آسمان از برای کشتن من | بسته است از مجره تنگ کمر
تیغ بدلو در کف بهرام | خنجر کین بدست کیوان در
داده هشتوی بخون من رحیل | تیر قهرش بلعه برد قمر
زانیس مرا بپرس ای دون | بر رفیقی مرا به ایدر
چنین مرا تلخ کام دیده و فکار | لب شیرین گشود و ریخت شکر
گفت ای آنکه عکس از رای است | در فلک هست خسرو خاور
از فروغ ضمیر صافی تو | گشت روشن چراغ فضل و هنر
خود اندر رشت تو مدغم | هنر اندر ضمیر تو مضمر
ای که از رای روشنت باشد | دست موسی همی نهچپ اندر
تو بدین پایه فضل از چه سبب | آسمان خونت آید بجگر

گفتم این جور خاصه نیست / امان است خصم دهی اهنر

گفت اگر خواهی از حوادث دهر / ایمنی جوئی ای حمیده سیر

روی آور بدرگهی که بود / آن شاهی چو با عرض جوهر

درگهی کش ملک بود دربان / درگهی کش فلک بود چاکر

گفتم این آستانه کش گوئی / درگه کیست ای بلند اختر

گفت درگاه نایب مهدی / باقر آن سبط موسی جعفر

همه در بند حکمش ارچه شاها / همه در قید امرش ارچه قدر

داعی از او بشرق و بغرب / داعی جود او به بحر و به بر

شتری را نشد خطبه او / بفلک بعد پایه منبر

تارک آمد بلندش را / زیب دید اکلیل امان افسر

گهون رتبت رفیعش را / عقد پروین سزا بود پرگر

حرف اکرام او به قسطنطین / ذکر احسان او بکاخ لعبه

آن یکی نقش خاتم خاقان / وان دگر زیب افسر قیصر

تا هیولات اهل را عنصر / تا بود عنصر اهل را پیکر

اهل ذات تو باد مایه قسع

فرع اهل تو باد نافع بر

مشرب احتشام عمدة الواسع حوابا مسرف وغیر تابع است کاتب را ...
و بهین شده از جمله ارکان رجال سلطنت عمدة الامام معتمد الانام را خادم زاده است
همواره مدحت سرائی و مناقب ارائی سرکار شرایع مدار حفظه الله روحی روح فداه را
آماده است چنانچه در خور ادراکش بتحصیل کمال پرداخته امیدم آنکه از برکات الفاس
عیسوی اساس خداوند اسلامیان پناه در سلک علما مسلک آید در خطاطی شکسته
نویسی راغب است الحق درست میگفت استکمال تألیف ما را الباقیه تقریبات ابلاغ
از آن نسخه نگاشت و خود را مولو الطاف بی پایان خداوندی داشت اکنون
کسانیکه بزیور ارادت آنخداوند آراسته و آن نقش شوق را بخاطر سپرده و شوق
خطاطی خواسته اند از مجاورت او استکتاب می نمایند و نوشته اش آنچه فاش نموده

قصیده

خدایگان جهان صاحب خجسته خصال / ظهیر ملت و دین مقتدای اهل کمال

خدایگانی کاندر بعهد دولت او / کس نیافت نشانی ونامی از زوال

نسخ ذهدرش اگر کس بیافکه از کران / سرود حهرش از لرزه اگر درآ ... ل

نشسته ضدش وانساب حالات از نقصان / حدیث یدش و اشعار روایت از کمال

اگر لطفش حرفی زرنگوش جنین / در اسبه بکشبه آید رحمی بانفصال

شدی زرالیش اگر بغضش رخشان مهر / نبیدی کسوف و نیافت بیم زوال

سمی قبله بحیم امام با اعزاز / بر زود ده زمرات شرح کنی ضلال

بجلش چو گرائی رحبت اشان / زند بنشر چو سرائی بهجت مثال

نشسته اند دو صد فضل و هنرش زمین / نشانه اند دو صد معنی و خامش رشال

مراقبش بس فخرها که برآن / مراعصرش بس طعنه ها که بر اهمال

مرات داری و دل از تو بجان کرم / همواره خالی و پراز چه از ملال و کمال

بگوش محرم نادان مدح تست همی / چنانکه گوهر ارزنده گوری بجوال

چو عزم تو بنیش درگاهت اکرم آزر / جهان جانی و جان جهانی استقبال

نه جان ز شوق درت همرهی کند با جسم / نه جسم همرهی الوکبان را استعجال

خدایگانا زر بس ملالت بچد / روز کار مرا بسته است پای خیال

زور ما شعر نشد برد کلک مرا / ز نظم چاپه برش انرا بسحر حلال

در آن حزابه مدینه حاجتی نا اهل / بهر بهانه و ماخوذ چهر را اکل

بهرچه اسم سعادت لبی کند جرار / بهرچه اسم سعادت لبی کند اهمال

اگر مصاحبت ان گروه بی ادراک / وگر معاشرت آن جهان جهان جهال

ساید دل و انده معاین سرو درد / حکایت کف و نشر حدیث سنگ و سفال

گراز غصه و مهشان کسی کند پرسش / ورا از لیالی و ایشان کند سؤال

نه شب زروز و انند تفرقه نه زاهد / ثمر صغر رسه همتیاز ماه از سال

رهی زرازر باشد رهی بدان خوشدل / ملک تعالی با شیم همرهان خوشحال

که با کجا زده ام خدمتی کی معلوم / که فارغ ایم از صحبت چنان ارذال

وزان سپس مدعا یت نال کن انام / که الحافظ جاه تو دواب مثال

همواره تا ثوابت ثبات منت ادراک / همیشه تا کواکب شرفست و ذال

همیشه خاطر اعدات کدورت احجر / همواره خاطر احباب ثابتان خوشحال

سپاس دیگره نعمت فرط در قرار / مرات ورد زبان تا بود مجال مقال

دعای دولت تو با لعشی والابکار

سپاس نعمت تو بالغدو والآصال

فایض تخلص ابوالقاسم جوانی است خوش مال پسندیده احوال از سعید بن شیبه

صفهان خلد نشان است با آنکه از حسن صوری و معنوی بی بهره است و حالت
و با وجود وصف شاعری با شرم و حیا از آنجا که هوای بدیحت برای بندگان آن قدیم
ارکان سرکار عنایت شعار قدوة الایام مقتدی الانام ادام الله بدوام الاسلام
او را در سرایت امید است که در هر فنی از فنون خاصه در شعر روز افزون
ترقی نماید با آنکه نخستین قصیده است که در مدایح خدام سلالت فرجام انجناب
مستطاب گفته در کمال استه و خوب از عهده بر آمده است منجمله اینست قصیده

نو بهار است و هوای باغ طرز دیگر است — در دمان لاله گوئی ژاله لولوی تر است
شاهد گل حور عین است گلستان خلد — جوی بها جاری در او مانند آب کوثر است
غنچه در صحن لاله همچون صید بسمل در چمن — شاخ گل را تا بمی از خار رنگ خنجر است
عکس لاله گشته رنگین بوستان را جابجا — خاک باغ و بوستان گوئی ز ابر احمر است
عندلیبان خوش الحان بر سر از شاخ گل — راست پنداری بروی عرصه هوای اکبر است
ساغر هر برگ گل اندر میانش زرد — زعفران بعد گوئی در میان مجمر است
بونو مرد و نسیم گر شمیم جانفزا اش — خاک بستان سربسر گوئی ز مشک و عنبر است
زادگان طبع من بر بسته زنو چرخ بها — در مدایح سروری کو زاده پیغمبر است

سیس

سر لوحش مجموعه طبع است خلقیات و ... هر حال و اثر ش ... ز
فروشان بازار اصفهان شعر تشنیع قصاید چه بر دیوان آن کار کرده
قهرانه وجوه معیشتی میابد او نیز بمقتضای شرط معاش و حقوق اوقات
فروع شعر بر او بر گاهی در مراتب و دواب با نجام محشور و در مراحل
بحور فصول دار الشرع متنعم و بسر در بعدی در ایوان سعادت قران
سرکار شرایع مدار مقتدی الانام مد الله ظلال عنایاته علی الایام ارتج
دین و ملت و ...ش افضای شرع و سنت بنوعی شدند که آثار
آن تا منقرض ادوار و مختتم اعصار خواهد بود اولی الالباب خاصه
مستطابش جمعی از علما در آن مراتب عالیه اجتهاد رسیده ارتقا یافتند
و اکثر در کار استنباط و استیضاح و تنقیح دلایل و تصحیح مسائل
از ماخذ اجتهاد و قرب الاجتهاد و بسیار طلاب تنها شاب

بمقتضای اهتمام ... لطافت و کمال جمهور ... رتبه رابع قرار
مراتب ترقیات لایقه حاصل است از آنجا که جنابش را توجهی کامل بر
فضل و کمال و تفقدی بعامه جمیع حال و مال است بسبب
حدس زکو از شر شعرا از نیز الطاف بیز او اعتنا بدرجه قصوی رسیده
در مقام تربیت و ترحم این نوع از کمال نیز کمال شعف رعیت داشتند
و چون بسیار اکابر روزگار این فرقه را ضایع نگذاشته این طایفه را بواسطه
عدم مرتبه پریشانی خاطر صد خزان را افسرده کرده دام ولکن
و طبعشان بسر در اقصیده برده بر قرسای رشحه بارزهای سحاب
عنایتش بهار آسا از سر گرفت و بهبوب نسایم التفاتش خضرتی
تازه یافت بالجمله این فرقه نیز چون بسیار فرق فضل دارای ترقیات
عظیمه حاصل و مراتب علیا هنر توجهی کرده اند اگر نشانه ابر بهاری

گونه

گونه لاله و گل را غازه حمری بخشد زلف بنفشه و سنبل را نیز تاب دهد و پرتو
مهر عظم چنانکه چهره لعل و یاقوت را آب و رنگ عزت دهد چهره
زمرد و فیروزه را نیز رونق و بها ... دوری در حضر جناب مقتدی الانام
مولوی معاشر علمای عصر و مجمع اکابر فضلای دهر مستطاب بآثار با قریحه که
مجموعه مدایح انجناب است همی خواندم و توسن فصاحت در مضمار
بلاغت همی راندم به رحس تنقیق و لطف شمیم بلکه بر صفای فرحت و کمال
فطرت خود تحسین و آفرینها میکنند جمعی نیز از شعرا العادت معهود قصایدی
که در مدایح جنابش گفته بودند بشرف اصغای سمع مبارکش رسانیده
مجمع الفضایل یافت پس از فراغ شرط تعهده بوی دار الفضل لا هر روز
در از خوانی یاد کرد بسی که با ایشان ... اوردی اینجه کار بیهقی و رسم
... است و سبان دری ... عزیز صرف آن گفته در سرکار مستطاب
مدار مقتدی الانام راه بکاله و بهوای نفس و حب مدح رو نهاده

جانشین پیغمبر را شعر و شاعری چه کار است و نایب صاحب الامر را
شعر اچه بازار است چرا در این هنگام کار مسلمانی می سازند و بجواب سؤال
از مسئله که تکلیف شرعی سائل و مجیب است نمی پردازند گفتم ای بیخبر
کوتاه نظر همانا بوئی از گلشن اسلام بمشام جانت نرسیده و نسیمی از مهب
ایمان بمعموره جهودیت نوزیده است اگر از سحاب اخبار نبوی رشحه بکشت
خبرت چکیده این پرسش که چرا است و اگر از آفتاب آیات مصطفوی
پرتوی بکاشانه خاطرت رسیده این تیره رائی از کجاست اگر از ان
جوهرزاده هوش و تالی ملهمات سروش شعری خوانند در مقام
انکاری از ارباب فراست عذرت خواسته و حریف حرفت
از محفل اصحاب کیاست برخاسته است چه کمالی که ممدوح انبیا و
اولیا و مطبوع طباع عرفا و حکما و مرقومات کاتب دیباچه بدیعی
کرامت اگر تو بمقتضای رای کج و سلیقه معوج ستایش اهل ادراک را

ضرر

ضرر و زیانی نخواهد بود خفا نیز از لعلی کی بمیرد و خفاش فروغ مهر بکور
شب پره گر وصل آفتاب نخواهد بیت رونق بازار آفتاب نکاهد
با تو محاورت بی محاورت نباید و جواب بجز خاموشی نشاید ولی این
طبع بهیمی را تبدیل ... و لذا این مرتبت تحویلی لازم است در حق وی
رحق و کافی مطلب سید المحققین خاتم المجتهدین قدوة الایام مقتدی الانام
بید واسه الاسلام ما دام الشهور و الاعوام و قانون شریعت احمدی بوجود
دیگوشش ممهد است و بنیان ملت محمدی بمعماری کفایتش مشید
ایر لعوی کهوی و ... بجنبی و الو العلی زهی جهل و نسناسی و جی غفلت
و مرتبه نشناسی تو را چه حد زنخ زدن در این مقام است و تکلم بخمس کلام امام
بزرگوار زیرا که تمام اقوال و افعال و اخلاق و شیم بی ریا و کم و کاست
امام بالسیدها عالم مطابق و موافق است عیر اخیر ... در حق خدا
لا لقیت کلامش کلام پیغمبر ستوده است و انعن اهل معرفت ساز معه

و فردوسی شاهد این مقال را فرجعه گواهی دهم که این سخن را زاد است
تو گوئی که گوشم بآواز اوست تشبیه امام با جد مختار و تمثیل ذریه
طاهره بجد بزرگوار امر عجیبی نیست الشبل یا سید و الهلال بدر
بابه اقتدی عدی فی الکرم عرصه و من یشابه اباه فما ظلم آن کو
دامن ولایت کلیه بر کمر زده و آستین ارشاد عام باز مالید
باید نور وجودش چون آفتاب نوبت بر ساحات وجود ایشک
نهج تابد و ابر عنایتش در تردیت و تربیت انواع کمالات
یکسان شتابد بنا بر این مولد ایرادت جناب ختمی مآب است
و نورانه تمرد دین یمین مآب لازم آمده از بیدای جهالت
و ضلالت بسر منزل هدایت دلالت نمایم و دری از بیت المعمور
اخبار بر رخ سالک و پرستنی گشایم و جرعه از رحیق ملت گامی
هوشت در کاسه دماغ ریزم و مرحله از جبال سر گشته بکام جوهره

در

در گردنت آویزم بدان که گوهر لجه الهی جناب ختمی پناهی زیاده از
شصت و سه سال در تحقیق این سخن سراسر ملال نماند و شوق لقای
حق تعالی ... آمده دامن جلال ... فشاند
چیست ازان خوبتر در همه آفاق کار بیت دوست بهم ... بار
در چهل سالگی تارک مبارکش زیب افسر شریعت و قدوم سعادت
لزومش زینت اریکه رسالت آمد ازان پس سیزده سال در موقع
... قریش و مولد ... و تعب از ... و ... بوجهل و ابوسفیان
... در نقاب تواری پوشید و صبح آفتاب ... ازان پس
دیده چندین سال بکار تهیه سپاه و دفع اعدای ... و
کشاکش معارک و ... مهالک و ... صفوف و ... سیوف
مشغول بود فراز حصول قوت اسلام و آسایش اصحاب پیغمبر ... مقام
... شش سال زیاده نبود و ازان پس پدرود ...

خانه فرحو با اینکه اگر در آن مدت کم الحجاب ملایک نساب زیاده

حکم الهی نشده و پانصد کس از محرران و مترسلان سریع القلم

چابک دست بتحریر و ترسیل احکام الهی و تبلیغ شب جناب ختمی پناهی

می بودند و لیلا و نهارا و سرا و جهارا لحظه فارغ نبوده و بهیچ کار

دیگر روی نمی نمودند از عهده ابلاغ تمامی احکام بپایان آن رسول والا مقام

بر نمی آمدند مع هذا ساحت اسلام از خس و خاشاک کفر رفته و غنچه

ایمان هنوز نیم شکفته بود و همواره شعرای اعراب و فصحای بلاغت نصاب

جنابش را بلکه اشعارشان را بمدیح جنابش می ستودند و خاطر مبارکش

مشغول و مشعوف می نمودند و جمعی از استادان شاعر بلغا از قبیل فرزدق

و لبید و حسان بن ثابت و غیرهم از شعرای متقرر و فصحای سخن آرای

و موظف آنجناب بودند و هنگام استماع مدایحشان اظهار بهجت و سرور

مینمودند و خاطر و ذهنشان از ملال و ملال خالی و پر میفرمودند ملکه شعرای اسلام

و کلمهای

و مخلصین خجسته فرجام را مورد نوازشات و سرور التفات و صلات که

مصداق (مصراعه) له همم لا منتهی لکبارها ✱ و همته الصغری اجل من الدهر بود

میفرمودند بلکه مخالفین کفره را نیز بهمین معاملت میفرمود و بدین موجب

بشرف اسلام مشرف میکردانید چنانکه مشهور است و کعب بن زهیر که از فصحا

فصحای حجاز است و در بلاغت از ائمه بلاغت ممتاز و بنیان کلامش رفیع

و معانی بیانش شواهد فن بدیع است اقدم اصحاب سبعه معلقه و گنجینه خاطرش

از کنوز معلقه بود فرعون غرور در کاخ تن مقصوره دماغ را چنان تیره و تار

کرده بود و از پرتو نور نبوت پرتوی در آن ساحت نماند در تیه بادیه کفر

بدیانه گرفته بود و حکم مطاع از دیوان شرع مطاع لازم الاتباع عرصه در یافت و از

خون آن بیهوده فعل خاک حجاز را الکون ارزی کنند پس از شنیدن آن فرمان و اب

الاذعان تیغهای ابطال اسلام کشیده و کار قتلش ساخته شد بیچاره جرات در هم

تقاضی و جهانی زشت رو بصحاری در تاتیق گرفت چون وحشی نسیم دیده و جا بکزید

در ره ملهی شاخسارات و شوامخ رایات فراری و در اعماق حجور ثعالب

و اوراق شواری بود چون از تواری بجان رسید و چاره بجز التجا ندید

قصیده از جواهر ثاقب مجهی در سلک نظم کشیده در لباس مستبدل

رو بقبله ارباب نیاز آورده و از در یوزه مطیبه رکاه الهی شده فاکهی یا

انکار می ره آن مسجود زمین دکان در سجده بر سجاده نماز دعا گو نماز

در راز و نیاز بود در مقابل خاک آستانش گلگلش ذره آسا بزور الوی ادب نشست

و به انشاد آن قصیده فریده چون از ابیات مطالب آن ابیات بپایان

بلاغت آیات کلهای مجت در گلشن نبوت شکفتن آغاز نهاد با این بیت

که بیت القصیده فصاحت است باصغای سمع مبارکش شرف آمد

ان الرسول لسیف یستضاء به ✱ مهند من سیوف الله مسلول

برد یمانی که حامیان دهر از تعیین قیمتش عاجز بودند و شرف ایت بر دوش

امکان بود از آن دست ابر نوال دریا نوال بر داشته بر دوش آن اعرابی

در حی

و بر چیس را بر آتش حسرت کرم کردند پس از تشرف بآن تشریف بموجب

دهست بیت و گر دست دهد هزار جانم ✱ در پای مبارکش فشانم کسوه پاره

رسید و بچنین خلعتی مخلع که بیرون از این تیر خونش هدر و کشته و درّ

خواهد بود حضرتش بظاهر نیز اظهار شناسائیش کرده و اثباتش بمحل قبول آورده

در آنحضرت تا بود در سلک شعرای ثاقب الرای آنجناب منسلک بود و از ارباب

ارادت و هر حسرت آن بیشتر از پیشتر ظاهر می نمود چون تمهید مقدمات

ممهد آمد برار باب بینش و اصحاب دانش که بر روی سخن در اثنای این بیت پوشیده نخواهد بود

که جناب مستطاب مقتدی الانام حفظه الله تعالی عن حوادث الایام سلاله در اول و ثبت

این فرقه غرض بجز اقتدا بجد بزرگوار و ولای بائمه اطهار علیهم سلام الله الملک

الغفار نخواهد بود و دوام دیده بران مترتب است نیز از کمال الطف

دالد بالجمله جوهر عالموم الیه از تابش پرتو آفتاب تربیت جنابش از خاک

قریه فرزدقان بان احوال پریشان شبنم آسا برخواسته بهوای قرب جنابش

رسید و قرین فروشان آمد و بواسطه استعداد و ذکاء قصیده‌ای با عدم
سواد و خط با تعلیم و درک مراتب شعری چه رسد نظم داده در مجمع
افاضل معروض داشت و بواسطه مضامین عالیه که منظور فحول
شعراء اکثر در نمی‌آید موجب حیرت سخن‌شناسان و مورد عنایات
جنابش گردید چنانچه در خور رتبه آنجناب جدی لایق و جهدی فایق
بعمل آورد و استعدادش مقتضی آن است که از شعرای مشهور روزگار گردد
شمه‌ای از حقیر دارد و از همان قصیده نخستین که مرقوم است
مراتب مسطوره معلوم [illegible]

و هی هذه قصیده

بر سپهر قدر دیدم گشته برج حمل / واندر آن دیدم فروزان اختری [illegible]
از خرد کردم سوال از اختر و برج و سپهر / کاین شده اورا چنین و آن شده [illegible]
گفت آن برج سپهر است اصفهان جنان / باشد آن اختر جناب [illegible]

آن ز خواب گران برخاست در عهدی که / فتنه بیدار از وی رفت در خواب گران
تا شده از بحر جلالش ابر رحمت قطره بار / گشت جاری هر طرف صد چشمه فیض روان
ای جهان از حرمت تو جنتی خلق از شجر / مرغ چتر عدل هر یک نهاده آشیان
حسرت باران الفاظ تو در جوف صدف / روی مروارید را آورده رنگ زعفران
ای ز ریسایه پر همای عدل تو / بر سر عصفور شاهین پر گشوده سایبان
معجز عیسی و موسی هر دو با کلک تو است / گاه جان بخشد بمعجم گه بیابد جان ستان
تکیه‌گاهی قدر تو نه اطلس سبز فلک / پایه قدرت نهاده پا بفرق فرقدان
منفعل زین قدر و رای و جود و لطف و دل / کان و ابر و باد و شاه و مهتاب و بحر و کان
بحر اگر گفتم کف راد تو را شرمنده‌ام / گر مداد خامه است هر قطره بحری عیان
روز و لیوی تست عالم را ز ماهی تا بماه / روشن از رای منیرت قیروان تا قیروان
آسمان چتر داری و ملک دربان تو / خاک راه توست شاه زلف حوران جنان
عقل حیران ضمیرت که دانش شد با / طفل در آشنه [illegible]

سرفرود آورد عطارد از فلک در برت / بیاید که از این خنجر [illegible]
دو ثنایت بانگ لا احصی گوید کلک / چو کرم گر برآرم همچو سوسن صدزبان
فر کجا و مدحت اکنون که از مهرش بلک / هر از این شوق [illegible]

اکنون که یکسال و اندی از تلفیق این نسخه [illegible] میگذرد و مولای
حسب الحکم سرکار [illegible] مدار خداوندی با مانند در سایه بلند پایه جنابش
بتحصیل علوم مشغول و عنایات آفتاب آیاتش ذره آسا شمول [illegible]
اغلب اوقات معاش کاتب است و استفاده رنمود و [illegible] شعر را
طالب درین زمان قلیل بنوعی ترقی از دیگر شعرا از [illegible] دراز
حاصل نگردد اینک عامه طایفه شعرا را محسود است و حقیقت [illegible] قصاید
از رقوم قلم ما نثر رقم میگردد استادان سخن‌دان را شهوه [illegible] کوهر
و علوم اصالتش عالی مقصود نیامدی ترقیات عظیمه نمودی و [illegible]
که به شاه شرع الملک [illegible] آفتاب
قصیده
از چه رو در مانده روزی [illegible] آفتاب

کاشف اسرار حق سید محمد باقر آنکه / با همه عالم از آرایش قرین است آفتاب
ای که سرگردان بگرد بارگاه جاه تو / چرخ کمتر برکه طاس [illegible] آفتاب
در کمین ظلمت و کفر است نور رای تو / ظلمت شب را چنان کاندر کمین است آفتاب
سوی [illegible] اگر بهوش [illegible] / بر تو آگاه گرم در آیینش است آفتاب
دوستانت را بجنب حرمت [illegible] / تا به چرخ چار زین مسند نشین است آفتاب

عیش رو آورده و غم پا ز میان خواهد کشید / [illegible] اگر از غمان خواهد کشید
بر خلاف وضع خود ایام نقش دوستی / در میان وحش و طیر و انس [illegible] خواهد کشید
هیچ پیدا نیست از عدل که این داد خواه / ملک پا در دامن امن و امان خواهد کشید
باقر علم لدنی آنکه عدلش خط نسخ / بر عدالت نامه نوشیروان خواهد کشید
گر نه بر سمت مراد او کند سیاره سیر / نهی او فلک فلک را با دبان خواهد کشید
آسمان هر شام انجم را به پشت چرخ گهر / رشته رشته بر رسوم [illegible] خواهد کشید
دشمنت را چرخ خواهد که بر بام بلند / ناگهان از زیر پایش نردبان خواهد کشید
چون شاهجهان قوام گنجور طبع [illegible] / در رهت هر روز گنج شایگان خواهد کشید

کم بناز از گلشن عمرت بهار خرمی — تا گلستان رحمت از خزان خطم کشد

استخوان دشمنت از اشکال زعیم

تا بهار اهلی سوی استخوان خود کشید

ایاز شاهد خلوتسرای دل مهجور — بهیچ روزه عیش جهان شده مغرور
گذشت عمر و دریغا که ما همان ماشیم — ز رز خاک و لبی بکند کوس و شهور
گمان مبر که براید بخانه ز تو هیچ — ز خواب دیدن خورشید در شب دیجور
دلت ز آتش بود ایسر چو باده مشک — چه سود از آنکه شدت موی سینه چون کافور
ز بینوائی خود پیش خلق شکوه مکن — صبور باش که یک نام عالی است صبور
عوض نصیحت ما را گوش دبایب — که مطلع خوش دیگر در آوردم بظهور
برآ چو گل خنده با دل مسرور — بگلشنی چو ریاض جنان خدا عبور
نسیمش بود معطر بسان نکهت مشک — شمیمش بود معنبر بسان گیسوی حور
ز لطف او صبا کرده بر در خیبر — قبای سبز چو بخت خدایگان صدور
شهی که جدش باب مدینه علم است — ز بعد باب بود گنج علم را گنجور
بیارگاه جلالش فلک بود خادم — بکارخانه قدرتش فلک بود مزدور

رسیده

رسیده موکب قدرش بپایه که در آن — هلال و انجم باشند نعل و میخ ستور
دگر ز نور تجلی ز جا بجنبد اگر — ز کوه قدر تو تمکین نهند بر سر طور
ز مهر و مه که بود نور رای روشن تو — چنانکه خط شعاعی ز صفحهای بلور
ز بذل مال بدیع و ثنا طمع والله — بجز تو هر که بجهان است در جهان مشهور
ز انوری هم چو پرسید کسی اگر آن — سزای مدح تو باشد نه در خور مغفور
ثواب ملک در خلاف تو مضمر — سعادت ابدی بر هوای تو مقصور
شکافت قدرت کاری ز حزم تو پنهان — قدر نه اللو رازی ز عزم تو مستور
بطایفان مدینه بعاکفان حرم — بمروه و بصفا و بخانه معمور
به آیه آیه انجیل و حرف حرف مصحف — بسوره سوره فرقان و سطر سطر زبور
اگر بمایه لطفت برابر برسد — شوند ناصر و انوری بروی بی نور
چو کلک من در مدح تو نظم کند — ز خنده باز شود چون صدف دهان سطور
گشوده ام در ابیات چون قصور بهشت — نشسته بر در هر بیت معنی چون حور

حسد اگر نپسندد کلام من چه عجب

ز مهر و مه نبرد فیض دیده بی نور

برویش گر نشد عاشق رشک زلف اندر — چرا مانند قدم گرد به سر چنبر
برخسارش خط مشکین چو برگ سنبل ریحان — برویش زلف عنبر سا چو بر گلبرگ مشک تر
حدیثی زد لب لعلش همی نا بگذرد لؤلؤ — شمیمی از سر زلفش همی نا بگذرد عنبر
ندیدم غیر زلف و خط بر خسار گلرنگش — دو هندو بر سر آتش نشسته دیده از عالم سبز
بهیچ خطی ارغوانی حدیثی زان لب شیرین — بجای خطی از لعلش برویه چون ری گر
ز کنج لعل نوشینش عیان خال سیه ما را — نشسته طفل هندویی کنار چشمه کوثر
اگر چه بانشد زلفش بخورشید رخ آن پیش — سمندر گر نشد خالش چرا بنشست بر آذر
عیان آن خط عنبر فام بر آئینه رویش — چو عکس جوشن داراست در مرآت اسکندر
همی گاه بیان لؤلؤ ز لعل در فشان ریزد — چو هنگام گهر بخشی کف دارای دین پرور
امیر آسمان دربان امام شرق و مغرب — سمی قبله هفتم رواج مذهب جعفر
بخوانی بر سر آب ار نام سخن پوشش بر آن آید — هزاران معدن لؤلؤ هزاران چشمه کوثر
نباشد جز بطوع او حبیب ضعنه گردون — نباشد جز بکام او بگردش مهر و اختر
بهر کشور که حکم او قدر آنجا سپاه او دل — بهر ملکت که امر او قضا آنجا گدا او سر
تو خود شهباز اوج قدسی و از شوق جاه تو — بسی مرغان بام عرش خانه از شهپر

ز دریای

ز دریای شکوه تو پر افشان بگذرد گردون — بسان مرغ آبی در کنار بحر پهناور

خداوندا ز عزم نی اگر خالکم اگر خاره

کنی ز حسم خاره را لؤلؤ کنی هم خاک را گوهر

تا فلک سلطان انجم مهر تابان باشد — در جهان شرع که همچون تو سلطان باشد
هر کجا رای تو خورشید ای مه عز و علا — آفتاب خاوری با ذره یکسان باشد
گوشه بام جلالت را نه همچو ایوان چرخ — خویشتن را با بکوه خاک کیوان باشد
عقل با بحر شکوهت چرخ گردان را ز قدر — چون حبابی در میان بحر عمان باشد
بهر چوگان بازی شخص جلالت روزگار — از هلال و از کواکب گوی و چوگان باشد
عکسی از رای ضیا بخشت هاویدن تو بجو — آنچه اندر طور سینا پور عمران باشد
ای کلیم وقت بهر دفع فرعون ستم — کلک سحار از کفت ثعبان باشد
عکسی از رای تو در آیینه گردون فتاد — روز کاران عکس را خورشید تابان باشد
عقل حیران ضمیر که وانشد بلی — خویش را طفل در آیینه حیران باشد
سر و راز حسرت بحر سخایت عقد ها — از در شهوار بر دل بحر عمان باشد
دایه لطفت چو چشم عالم امکان بروت — آسمان را همچو طفلی خود بدامان باشد

ای که اندر برج معظم سپهر از جان رصد / خویش را از رشته قدر تو دهقان یافته

فارس غیرت اگر روزی علین نهاد / نعره تحسین زحل اندر کاخ کیوان یافته

مه اگر همچو غلامی از غلامان درت / از چه خیل اختران در زیر فرمان یافته

ره کجا باید بکشتی همه در عهدت از آن / کشتی چو پار افسو کز قهرت در ابان یافته

چون دلی در شخص ایمان را زانفاس خوشت / روح قدسش راه در مجرای شریان یافته

شعله قهرت بگردون گر رسد پی قضا / حوت را تا به افلاک بریان یافته

خصم را این بس زبیم قهر تو کاندر جهان / موی بر اعضا و بر تن نوبت زندان یافته

ای سلیمانی همه در گوش از پی فرمان تو / گوش را چاکری هم انس و هم جان یافته

تحفه موری است جزو مدح هم اورده من / همچو موری راه در کاخ سلیمان یافته

گشته زار خاطرم از طبع دربار تو باز / آنچنان فیضی که بستان از نیسان یافته

آسمان در دولت از فیض بود اکنون / مر مرا ای مصطفی صفوت چو حسان یافته

آمده ممدوح اشراف جهان اکنون من / خویش را او به مدحت ذات سبحانی یافته

آسمان دیده سخن گستر بسی در فر تو / ملک دانش را کی چنین سخندان یافته

تا ز فیض تابش خورشید اندر روزگار / خویش را لعل از سینه یاقوت رخشان یافته

مهر رایت بر سرم خود انکه گردون خویش را / از لآلی خاطرم اکنده دامان یافته

تا شکر از شیرین سخن زان لعل شکربار ریخته / دلها بدورش چون مگس بر گرد حلوا ریخته

لعل لب و دندان نگر بر گوهر و مرجان نگر / در چشمه حیوان نگر لؤلؤی لالا ریخته

آن سنبل سیراب بین بر مه مشک ناب بین / زان پیچ و تاب بین دلهای شیدا ریخته

زلف و رخ نیکوش بین خورشید جوش پوش بین / دل در سر هر موش بین زنجیر و دیبا ریخته

خط و رخ دلبر نگر بر برگ گل عنبر نگر / وز آن مرا در سر نگر سودای سودا ریخته

آن غبغب سیمینش بین آن زلف مشک آگینش بین / لعل لب نوشینش بین آب مسیحا ریخته

لاله نه در صحرا عیان خونی است کز چشمم روان / از عشق آن نامهربان بر خاک صحرا ریخته

از گریه شام محن صبر و قرارم شد ز تن / گویی نه آب از چشم من صبر و شکیبا ریخته

بین ساقی از جا خواسته مجلس چو خلد آراسته / طوبی ز قد برخاسته کوثر ز مینا ریخته

لعل لب ساقی نگر بوسه بر جام گهر / چون کلک بیر وادی گاه گاه جا ریخته

خورشید کیوان آستان سید محمد آن فراست / کز تیغ جانان بر زبان خون ثنا ریخته

سیمرغ گردون هر نفس آمد پر افشان خوش مگس / هر که ز کلک آن دادرس شهد مصفا ریخته

هر صبح مهر چرخ پی بهر نثار راه او / زر انجم آمده کو هر فرد زین چرخ اخضر

عید است و هنگام خوشی هر جا از گل دلدار آمده / در نکهتش خاک چمن چون مشک تاتار آمده

باغ از ریاحین پر گهر شاخ از شکوفه پر درر / سرو سهی بین جلوه گر نخل قامت یار آمده

آن شاخ گلبرگ طری مرغی است با بس خرمی / وز غنچه‌های احمری یاقوت منقار آمده

تا آنکه گردون در زمین آراسته ارژنگ چین / وز سبزه باغ و راغ بین زنگی و زنگار آمده

بفشانده ابر از آستین گوهر بدامان زمین / گویی کف دارای دین از جیب دربار آمده

ساقی بیاور جام می مواز مطرب چنگ و نی / کاین یک دو عید یک پی توام یکبار آمده

لیلای خود تا شد نهان مجنون صفت شد دعیان / انجم نشان و حشیان کوهش بدیدار آمده

تا یوسف زرین تتق شد در چاه افق / خم گهر مه درج عقیق سیاره انوار آمده

تا بهرش اندر چاه شد هم چون مه نخشب شد / زان پور زال آگاه شد بر چرخ چو عیار آمده

زاهد که پیش از ماه نو بودی بسجده گرم او / دستار و دفتر در گرو از کف خمار آمده

زاهد نگر از هر طرف دربار خم زر بسته صف / بر جای مصحف دف بکف تسبیح زنار آمده

مفتی چرخ چنبری از عیش یعنی مشتری / چنگ زهره در خنیاگری با چنگ و مزمار آمده

چندی اگر بت العنب در خم بدی اندر تعب / در محفل اهل طرب امروز در کار آمده

ماه درخشان است می مهر درخشان است می / شیرین تر از جان است می تلخ و شکربار آمده

ساقی بصد شوق و شعف بگرفته جام می بکف / خورشید در برج الشرف گویی پدیدار آمده

هر که که آن سیمین بدن گلگون روان در انجمن / گویی که در طرف چمن سروی برفتار آمده

ده زان قد رعنای او سرو سهی شیدای او / پیش رخ زیبای او گل خوار چون خار آمده

رخسار آن سیمین ذقن کنجی است از دار انجمن / در هر کنارش حلقه زن آن زلف چون مار آمده

لعل لب آن سیم تن چون نطق شکربار من / در مدحت فخر زمن هموار دربار آمده

آن سرو خنده فروان دادور دادگر / کز بحر جود بخششی صد بحر دخار آمده

گر این خیام نیلگون بر پای شد بی ستون / همچشم عجب شمار چون از رشک بیدار آمده

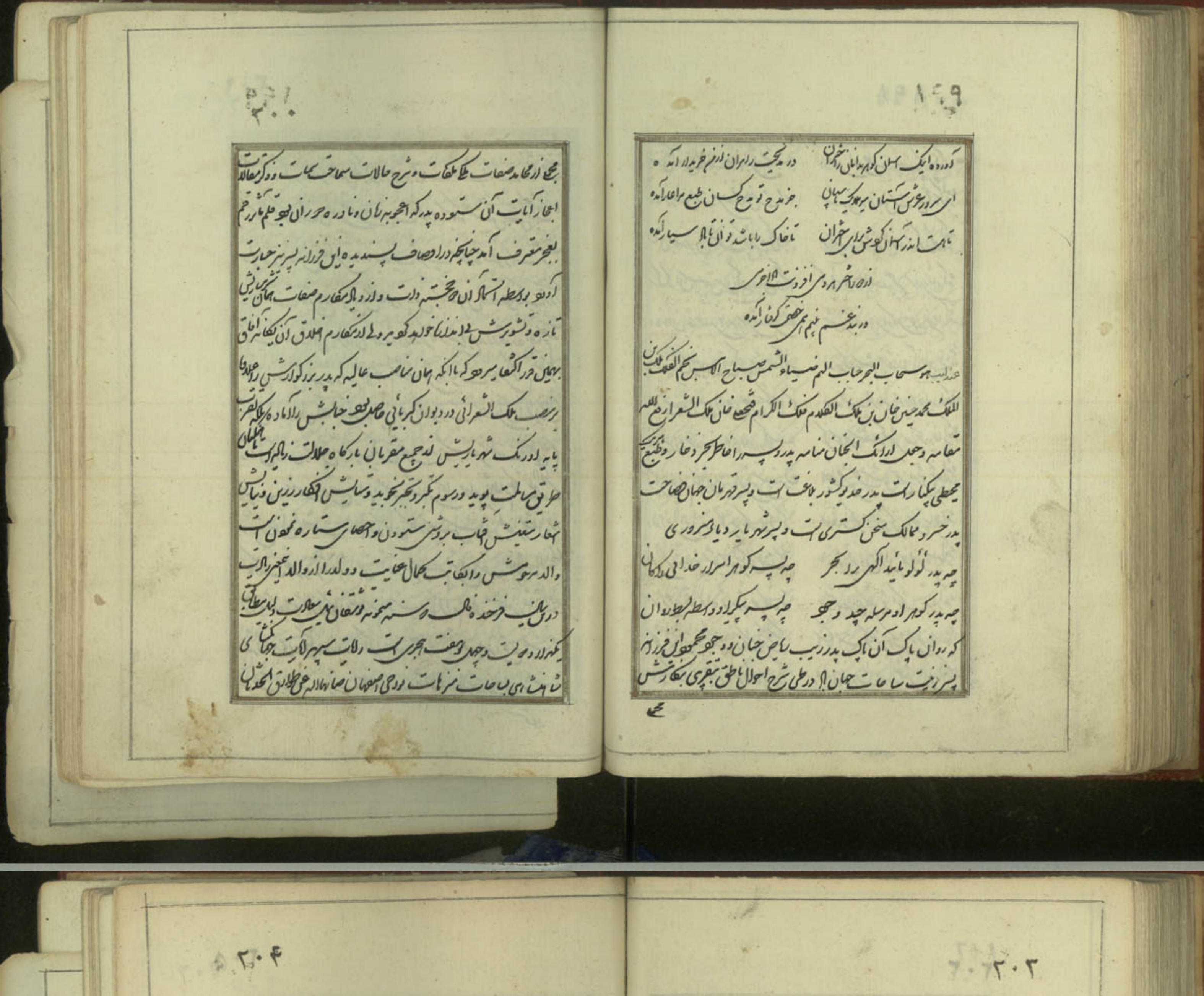
دارای دین پرور نگر سر ملک چاکر نگر / سلطان کیوان فر نگر بر خلق سالار آمده

ای سرور عرش آستان کرای فلک است آسمان / ماه نو و پروین بر آن چون نعل و مسمار آمده

ای چرخ قصر جاه تو مه قبه خرگاه تو / خورشید درگاه تو اینک بدربار آمده

انجم نه این اندر فلک ذرات چاکر فلک / اشکاست کز چشم فلک بر چرخ دوار آمده

ای چاکرت هر پادشه با حلم تو کوه است کم / بارای در ویت مهر و مه نقش به دیوار آمده



گذورده ایک آسمان گوهر بدامان ز ابر نیسان — در مدحت زاهران لازم خریدار آمده
ای سرور عرش آستان پیر چرخ پیر چوکیت سبهبان — جز مدح تو مدح کسان طبع مرا عار آمده
تا هست اندر آسمان گردش برای اختران — تا خاک را باشد توان با بار بسیار آمده

از راه اختر هر دمی افزون ترا ای اختری
در بند غم هم همی خصمت گرفتار آمده

عندلیب هو سحاب البحر حباب الیم ضیاء الشمس صباح الکبس نجم الفلک ملک بن الملک محمد حسین خان بن ملک الکلام ملک الکرام فتحعلی خان ملک الشعرا رحمه الله مقامه و جعل ارائک الجنان منامه پدر و پسر را خاطر بحر دخار و طبع محیطی بیکناره است پدر خدیو کشور بلاغت است و پسر قهرمان جهان فصاحت پدر خسرو ممالک سخن گستری است و پسر شهریار دیار سخنوری

چه پدر لؤلؤ لالای الهی را بحر — چه پسر گوهر اسرار خدائی را کان
چه پدر گوهر او مرسله جید وجود — چه پسر پیکر او واسطه لطف روان

که روان پاک آن پاک پدر زیب ریاض جنان و وجود محمود آن فرزند پسر زینت ساحات جهان باد در طی شرح احوال ناطق بتقریب نگارش

مجمع

مجمع از محامد صفات ملکی ملکات و شرح حالات سماحت سمات و ذکر معالی تبار اعجاز آیات آن ستوده پدر که اعجوبه زمان و نادره دوران بود قلم بار رقم بعجز معترف آمد چنانچه در اوصاف پسندیده این فرزانه پسر نیز جسارت آورد بواسطه آثار آن خجسته ذات و ازدیاد مکارم صفات همان نگارش تازه و شورش بی اندازه خواهد گردید و لختی از مکارم اخلاق آن یگانه آفاق بهمین قدر اکتفا میرود که با آنکه همان مناصب عالیه که پدر بزرگوارش را حاصل بود بر منصب ملک الشعرائی در دیوان کبریائی صاحب جاه خاقانی جنابش را آماده بلکه تقرب پایه اورنگ شهریاریش از جمیع مقربان بارگاه جلالت زیادتر است باینهمه طریق سالمت پوید و رسوم تکبر و تجبر نجوید و سایش افکار رزین و نیایش شعار متینش آفتاب پرورش ستودن و جهان ستاره نمودن است والد مرحومش را کتابت بکمال عنایت و ولد ارا زو الد اعنی رادارست در ریاض فرخنده ملک و رسته میمونه و نتقان بنیاد سعادت بنیاد معالی یکهزار و دویست و چهل و هفت هجری است رایات سپهر آیت جهانگشای شاهنشاهی بساحات نزهت نواحی اصفهان صانها الله عن طوارق الحدثان

بغیر از کام او هر کام بسیاری بود باطل — بغیر از نام او هر نام بسرانی بود هذیان
بیو کامش اگر خواهی عنانی در ره گیتی — بگو نامش اگر خواهی بعشق در جهان فلان
ز رنگ گوهر رخشان بحر طبع مواجش — چو شنید از بری الکو بماره کف بلب عمان
نمی شد گر گفتید کوه کان کف نوال او — ز کام کوه کی هرگز رسیدی گوهر دندان
نبد گر جهان جودش ز راد ویزه گوش — جنینی سرنیا وردی برخ از تنگنا زهدان
بهر جا سایه گستر خرج ازان سلوت سکوی — بهر جا پرتو افکنی مهر ازان بسعه الالن
کرم گفته هم گفته دیده طاس کرمی زد — کجا قدرش تو آن سنجید دانی مختصر ایران
پیکان دیده بگشاید بروی بهره و نوالا — برنگ دلنواز سای بفخری الکواکبان
ز کامم تا یادم خواهی از قدر بیاکاس — نکوتر از وجود او نخواهی یافتن ریان
بهنگام افادت چونکه گیتی جایی دو اوکس — هزاران بهجو او پیش نشیند در دبستان
بنقطاس خود قول دی و قول افلاطون شد — همان فرق است در معنی ز قطار تا فرقان
پس ز زانوی فکرت چونکه کلک ابداع او — شهر برکشد از سطر او قفل دو جهان
بی نشانی معنی چونکه کلک خامه دو دختر — نمار آرد برزاده طبع بکرش زاده قحطان
بها سر خاک پایش باید آورکین بگو — ثمن جان گوهر اشس را نگه گور و بس ارزان

ایا میری که میراث را احمد سند و منبر — باستحقاق در دولت امان شرع خاقان
کنون کاه در شتم از مدیحت مختصر وصفی — دهم اندر خش صاحب ای صدر ایمان
زهیبت خاک آب تو بود از چشم گوهر — زعیسی الب آمد باز نور از سوی عمران
ایا صدری که از اهمیت باب و چار مادر را — ز هم بشکست سپی دندان رعنایت انسانه
مرا عمری بسر رفته است در کفران آلاهی — که نه نهندم زدان کفر نعم آن بحر تیران
گرار عصیان و شوخی قرین بیم جان و تن — کنون از آب مدحت پاک شوم شوخ آن گستاخ
سخن سنجان بامید عطا از تو کر مدحت — من از آن مدحت گفتم گر گوهر او دیوان
دگر چشم عطایش جست از مدحت گر گاه — زهر مهرش تپی ساخته در دو صد دیوان

چو گسترده است دست احمد ریز تو یارب
برت شرع بپاست تا که نوائی که دیوان

اختیار اسم سامی و تخلص گرامی و تاریخ ولادت باسعادتش اظهار است در زمره شعرائی نوری لا العدد از مسقط الراس خجالتش ولد البلاد در هرات است و ممالک ایران را سیاح ساحات بهمن سلاله فهر سپهر سروری و انجمن جهان سخن گستری میرزا عبدالله خان متخلص شهاب سلاله استاد میر شاعر شعرای خراسان

شفقت کرده و بندگان حضرتش ظفر کردار ملتزم رکاب سعادت انتساب و از نعمت حضور
بندگان سکندرشان ظل اللهی بهره یاب بودند تا آنکه نفس نفیس مبارک شاهنشاه
عالمیان پناه روح العالمین فداه بر عنایت شریعت مطهره معطوف است و همت
والانهمت بر ترویج دین مبین مقصور بوده و الحاصل پس از ورود موکب فیروزی
کوکب شاهنشاهی باصفهان خلد نشان از برکات شرایع مدار قدوة الانام معتمد
الانام ادام الله بدوامه الاسلام بمقتضای شرط لیاقت بنوعی اکرام و احترام
معمول و مبذول آوردند که مزیدی بر آن متصور نیست و منصب آن از شرایف خاقانی
و شاق کردن رواق شریعت کبری قبل از ورود بمستقر سلطنت عظمی در رسم
غیاب و شهود در صبح و شام و صبح و تمنای انجام مهام و انتظام ملک ظل اللهی
و توقیع عزل و نصب شاهزادگان کاووس شان کیخسرو نشان در
ممالک محروسه شاهنشاهی و آنچه بر اسم شرایع مقرره مقتدی الانامی
و استعلام شاهزادگان عظام و نوئینان کرام بسعادت حضور حضرت ظهور
حجة الاسلامی و آنچه هر روز از اکرامات خسروانه تا چه پایه وقوع یافت و
ساعت بساعت مراتب اعزازات شاهانه تا چه مقدار بظهور می پیوست

کتابی

کتابی جداگانه باید و درین مختصرات گنجایش نشاید از جمله نوازشات سلطانی
که با اخبارات یگانه است این بود که ملک الشعرای معظم الیه را که مالک
ممالک کلام است و خسرو شعرای ایام بشارت رفت و بلبل سعادت بشارت
آمد که جواهر بدایع خطاب مستطابش در سلک نظم منسلک گشته بحضور
باهر النور آورد و معظم الیه را بر حسب ارادت فطری محرک ضمیر و شوق جناب قدر از
صدور حکم جهان مطاع وا نگیز بعد این قصیده را که مصداق کلام الملوک ملوک
الکلام است و در فصاحت و بلاغت دستور العمل استادان ایام موزون و
معروض آورده زیب اختتام کتاب و زینت افزای این نسخه گهربار نموده

گرا چون جان بتن فرخدائی آمده پنهان … بجز سید محمد باقر آن کش پاک شد چون جان
جلالت با دجوش همچو رنگ و گوهر رخشان … فتوت با نهادش همچو خورد اختر رخشان
تن پاکش اگر از صلب و دامش چو گهر در شهر … به بیداد آنچنان کیده و در بیداران کیوان
تعالی شد نسب لیکن یک سپهرش قدر در بر … به پیکر خاک لیکن بجهانش مغز در جولان
بجوف آسمان است و فرع از آسمان نیستی … چنان کاندر دل هر ذره نور خدا پنهان

تو آن مخالف از دو دق زور کار ثابت … گردی در آتش کفر چه در تو حیدر است
هنگام شام بر افق از شرم سرخ کرد … کاو را چرا شباهت صهبای احمر است
او در است فتح باب شریعت بهر دیار … گرچند نام در لاش را فتح خیبر است
شد کشتی نجات امم غرق بحر فکر … او را اگر ز حلم گرانش نه لنگر است
لیلة القدر العهدی القدر سیجو … زانکس که او هزاران سلمان و بوذر است
زین پیش دین جعفر اگر بود چون سها … اکنون چو آفتاب عیان دین جعفر است
ای آفرینش ره پس از آفریدگار … حکمت کفایت قضای مقدر است
ای ملکی الوجود ه جزو حب الجو … فهم جلال و قدر تو کس را نه در خور است
شد تو فهم را شجر آب و نهان است … شبه تو و هم سالک راه او چنبر است
بالید پس ز فهم تو معلوم گشت شرع … یک روح قدسی تن پاکش مصور است
از راسخون علم بود دریده نگاه است … راسخ بعلم جز تو ندانم که دیگر است
سلطان چار بالش شرع پیروی و عز … در علم زیر رایت تو هفت کشور است
هستی بحسن خلق شهنشاه ملک شرع … بر ما نم آنکه نور ده اتقیاء الله اکبر است
شه را بملک نیست گزیری به تاج و تخت … شاهی و تاج و تخت و دستار و منبر است

آن

آن تاج و تخت مانده ز شاهان ظلم و جور … وین تاج و تخت ز رسولان داور است
زاکسون و دیه گر بود گوست چه باک … خورشید تابناک چه محتاج زیور است
در مطبخ نوال تو از بهر خاص و عام … هر شام و بام رابعه تو مقسم است
اهل جهان اگر تو بیابی ز دیگران … چرخ خرد را که کیش دلالت اکبر است
گر روی کعبه ملکت کسی تر اندات … کاغذ اخص بار بسته و قایم بجوهر است
هرگونه مدحت و رقی تا خشکی جوش … او را دگر چه و ابهم از شور محشر است
آنکس به دوستی تو نه هم ره کاک بود … عاجز کی از جواب نکیر است و منکر است
هر چند علاقت شعرا کدیه است و نیز … باشد گدا اثر آنکه از این زمره اکثر است
لیک این گدا به راه بگدی زرم نگیر … گز مهر سپهر زر بر او در آتش در است
در رسم گدیه ساز کنم پیر عار نیست … زیرا که گدیه از در احرار بهتر است
تا حمره را بطرف افق رنگ احمر است … تا ماه را بزم فلک شکل ساغر است
در کام جان فصایح شهد تو خوشگوار … زیرا که نیشکر به از قند و شکر است

گسترده ای سند خصال تو مدام
گسترده تا بدهر برای نطع اخضر است

والدیم شمع بانشس جهانی بر اسان نبعوت شار الیه کن کجر طو خان زلدار خشانی کو برانت
و ثمره کان برومند شجر در مرات شاعری طاق و چنچی بدر نامدار شهره آفاق است
بیچنان ارایش کاتب را در دار الکلام نعمت صحبتش مقدور و مجاور است
دلاویزش سرور آمد التحق جوانی است روف و مکارم صفات موصوف
درین اوان بهجت نشان از موکب فیروزی کوکب شاهنشاهی ساحات صفاهان
غیرت فرادیس جنان بموجب شار الیه در التزام صحبت سپهبد آفاق فرمانروای
ممالک عراق صهر خوب جهر شهریار امیر الامراء الکبار خلد محمد خان سپهدار
که درین حالت جاوید مدت بخواز سر انگشت خوش کرمی از کار فرو بسته
شعر اکشاید و بخزاز آستین غنایش غبار بی از آیینه خاطر ان طایفه بزداید
دار الملک اصفهان بمقتضای ارادت و حسن فطرت و سبب جلیلت اصحاب دانشگاه
شریعت در مدح سرکار شرایع مدار قدوة الایام مقتدی الانام ادام الله بدوام
الاسلام این قصیده را در سلک نظم کشیده معروض آورده رسید قوله افض العلوم
صدری بارگاه شریعت صدر است   کش بعلوم نسبت اخوال و صدارت
والمجد خاتم الفضلا قمه العلوم   گر زدی و رای اکک مه و هرانورات

آن عالمی که از مدد بخت کار ساز   خیر رضایش همه جا سایه گستر است
دیوی که خیر راه ضلالت نه در بسیج   در چلیپرا طاعتش ایدر سنجر است
جان خاک بارگاه جلالش کرا تمام   اینجا بال و سه شه و شهر در زه سرات
پابوس ناکه خاک نماند ز پابوس   گستر ده زیر پایش ز چرخ سپهر است
خورشید چرخ و ز تربیت او کان خاک   خورشید رای عالی او شرع پرور است
مصباح دین و ملک ز رایش شعاع گرفت   مشکوه مهر و ماه ز رایش منور است
باب نبوت از رشدی خشم از برایش   می گفتمی تجب و در ماه پیمبر است
از لطف و قهر اوست جناب و بد سگال   در خیر زمانه اگر خیر یا شر است
و ز کین و مهر اوست بناچار و بیگناه   در چارسوی کون اگر نفع یا ضر است
از عدل او که سکرد جانب غزال   بر چشم خیره شره ضرغام نشتر است
در عهد او که کند زد سوی گله بسیج   بر گرگ چیره شاخ غنم نوک خنجر است
هیچش نماند رهزن و ملته زان   کز لطف شاهد است و کز چشم دلبر است
از دشمنان دین همه یکو اسم درهم   از تیغ او بکاه چهار ضرب صرصر است
از خسروان ملک نمایش نماند از آن   حیدر چه از سنه ابوبکر و عمر است

اشعار مسجدیه

بسم الله الرحمن الرحیم

معبود علی الاطلاق خلاق انفس و آفاق نگارنده اجسام و ابدان برازنده صور سبع
شداد هو الله الواحد الاحد الصمد الذی خلق السموات بغیر عمد
الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله
عما یشرکون **بیت** هر یکی را بر ده پرده سپهر و نجوم
مقدری را بر دمکند او شهور و سنین ؛ موثری را تاثیر صنع و قدرت او
ممد روح شود نطفه در قرار مکین ؛ آنکه ذکر مجمل از مراسم قدرتش خامه کاتب را
خطاب مساحت نمودن است و شرح مختصری از مراتب حکمتش دریا به پیمانه
پیمودن لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا ؛ ان مهندس بنای لم تزهدین
معمار کاخ شرع مبین ثالث و جیب الاطلاق الانتش رقم مبارک
محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم

تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله مرقوم است و در وصف رفیع
بزرگش بخاتم وما محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین مختوم بیت احمد که شه سریر لولاک آمد
جانی است کز آفرینش پاک آمد ❊ یک حرف ز مجموعهٔ عز و شرفش
لولاک لما خلقت الافلاک آمد ❊ علیه وعلی آله من الصلوات ازکاها
ومن التحیات اسناها خاصه ولی برحق و والی مطلق مظهر اوصاف
الهی نفس نفیس جناب ختمی پناهی موجب کریمه انما ولیکم الله ورسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
ای عارف روی در نعتش گوید رباعی ره دری نشد از سر علی کس آگاه
یعنی نشد کسی آگه از سر اله ❊ یک ممکن و اینهمه صفات واجب
لا حول ولا قوة الا بالله ❊ از ذکر بس درآن بزرگ خدمان الهی
و مجموعه اوامر و نواهی فرقان کریم و قرآن عظیمش حفظ در مواضع بسیاره
و مواقع متکثره باقامه صلوتش در فضل طاعات و اکمل عبادات است
تکرم و تأکید اعم این نوع از عبادت آنان را بث طاعت در شریعت ختم آورد

خطاب کرده انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر
واقام الصلوة وآتی الزکوة ولم یخش الا الله از اینجاست که نماز پرستش
معبود بی نیاز است از هر عبادتی اهم و از هر پرستشی اهم است از ارکانش
قصر طاعت قوی المبانی است و هر ذکری از اذکارش فاتحه کتاب
عبادات را سبع المثانی از آدم تا خاتم اصل اساس هر ملت و یکی از
کاخ هر ملت بعد اصل اصیل شجره شرع است و غصون و اوراق دیگر عبادات
فرع الصلوة عمود الدین ان قبلت قبل ما سواها وان ردت
رد ما سواها پس این ستایش ستوده را مکانی خجسته باید
و این پرستش خجسته را جز جایی ستوده نشاید در هر ملت از ملل و هر
نسبت از نسبتها آن مکان را رسمی داده و اسمی نهاده اند در کیش اسلامش
مسجد گویند و از آنگاه که پرستش اینجا است بسویش پویند و ارکان
خیل ملل الهی از آنگاه ظهور شریعت جناب ختمی پناهی تا انبیای
عظام و اولیای کرام را بانی بنیان معابد مامور و خطاب مدارک حدود
بتشیید مبانی مساجد بکریمه مرقومه و در جمعه و آثار و اخبار اولیای

اظهار درین مقام زیاده از آن است که در حوصله این مختصر دیباچه گنجد یا بیرون
قدرت کاتب بمقداری از آن سخن بهتر آنکه ذکر آیات و اخبار و نعمه
درین مقام را موجب اطالت کلام نساخته و باجمله عبارت دالة درین اوان
شرافت نشان که سپهر ملت بیضا منور است بوجود آفتاب نمود پرتو مهر
سپهر نبوت و شعاع ماه فلک رسالت خلاصه رحمت الهی سلاله عناصر
سرمدی دلیل لطف ازل نمودار مواهب لم یزل جان جسم عدل و ایمان مهر
سپهر ملت دین سپهر مهر شرع مبین جناب مستطاب صفی صفوت خلقت نوح
خلیل خلت داود دودمان سلیمان دلو صالح مصالح هود فلاح یحیی رسل ادریس
درس موسوی اساس عیسوی انفاس مصطفوی مآب مرتضوی انتساب
جعفری حسب کاظمی نسب ملک ملوک النصفه والکرم سلطان سلاطین الفضل
والهمم الذی عفر بجبابره الخدود والجباه المؤید من عند الله
صاحب المناقب والمفاخر ابو المحامد والمآثر سید محمد باقر
الموسوی الحسینی فضلنا الله بدوام لقائه ومتعنا بطول بقائه
سیدی کاجداد امجاد کرامش بیک الوری تا با آدم یا امامی بوده یا پیغمبری

هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب ❊ گو سلیمان تا در انگشتر کند انگشتری
اری کل ذی ملک الیک مصیره ❊ عربیه کانک بحر والملوک جداول
یقول لسان الدهر مدحا تمما ❊ ولکنه فوق الذی هو قائل
در بسیاری بنای همتش بنیان ملت احمدی ساخته و بمهندسی معمار رضا روش
کاخ شریعت محمدی بر قصور افلاک افراخته است جمع ضعیف اساس ارکان
ملت محکم و اساس بنیانش از راست توام اندیشه رضا روش
[illegible] قرار گرفته نظیر کعبة الله العلیا زادها الله شرفا مسجدی ساخته و بشیر المعمور
در معمورهٔ جهان از جنابش خجسته مکانی سر بر ذروه افلاک برافراشته آنگاه ارکان
آستان شرایع بنیان و معماران استوار شده و مهندسان محیطی اندیشه اشارت
رفته و اجازت آمده در جوار اماکن متبرکات ساکن جنابش که مهبط انوار
الرحمن جهان و ملجأ جهانیان و مطاف ایران و توران و تمامی کاد و سلمان
و بهترین اماکن صفاهان خلدنشان است بخجسته زمینی صفا رسانه از [illegible]
بود بانضمام موقوفات شایسته اطراف آن فی نفسه کرد از ضعف
اضعاف از مال حلال خود بمبلغ خطیر در اوان سنوات در زمانی نشان تفرقن

بطالبی صبا آن آمده اکنون تقویم مسجد طرح انداخته‌اند و عرض و طولش چون همت بانی از حد مکان
افزون و از تحیه دیدگان بیرون است سده‌اش را اسکندری پایه و قبه‌اش را گنبد هرمان سایه
اقصی و سدره المنتهی بصدای کریمه لمسجد اسس علی التقوی مسجدی سجده که هر چه سپهر است و نجوم
مسجدی قبله که هر چه نشیب است و فراز ٭ مسجدی کامده از شمسه و ایوان درش
جان خورشید بسوز و دل گردون بگداز ٭ مسجدی کاه بنیانش زکه از حی قدیم
اندر آن گشته خلایق بلا بیک انباز ٭ ذکری ارزنده درگاهش و از حج مسجد
شرحی از عرشه ایوانش و از عرش نماز ٭ کعبه در خاک حجاز است ولی بر زنید ٭
سوی آن کعبه گرایند اگر اهل حجاز ٭ هر چند اگر غواص خامه از بحر آمده کالمعنی جواهر نامه
نمازش را مهور کم است چه بوسن اگر صد زبان آورد باز را بکم است
وصفش را انگارش کتابی در کار و بنای کاتب بر اختصار است و شرحش نه خور لد
و غره نمونه نکار بالجمله اکنون که ادای سنه هجویه بارسی شش عطا فی تکهراند
و دویست و چهل و پنج هجری است و مدتی سال و اندازه انجام شروع
در آن شبستان سعادت پیوند میکند و پیوسته خلقی بشمار و غفار ز ملک
شعار در آن صرح ممرد که آن لار درکار زند و شبستان سمت شمال شبستان کوکب

شبستان

سپهر ش طاق و بیت المقدسش رواقی پس نشست و تقریباً ثلثی از بنا را ماکن
دانسته و اعمده آن انجام یافته مصلای مبارک الجناب مستطاب و معبد خلقی
حجاب است نیازم از معبود بی نیاز آن است که بانی جلالت مآبش را العالی
ابدی و مدت حیات سرمدی عنایت فرماید و بدولت جاویدش این بنای
رفیعت نما انجام پذیرد و بعنایت الله و توفیقه صورت اتمام گیرد مصرع
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن ٭ حکمای معرفت شان و فضلای طلیق اللسان
و شعرای رشیق البیان بشوق تمام و شغف لا کلام در توصیف این سدره اقصی سا
و مدح این اقصای سدره آرا قصاید غرا و ترکیبات زیبا موزون و معروض آورده اند
چون این باب از کتاب مآثر الباقریه خاصه اشعار فصاحت دثار مسجد معدلت است
آنچه تا کنون ملحوظ آمده ثبت و آنچه از این پس بر مشهود آید برقوم قلم مآثر رقم خواهد
گردید بعون الله و توفیقه
از بحر ذخار حکمت قاموس بیکنار معرفت محیط دانش سپهر بینش شیخ الحکما
استاد العرفا حکیم نورانی افلاطون ثانی مولانا علی النوری نور الله صدره و درج الله
و بهجه از محامد ذات کامل الصفاتش در صدر کتاب برقوم قلم مآثر رقم گردید

برخی از اوصاف جمیله اش کتاب زلور زینت دیده پیوسته جنابش
با تنیس این اساس آسمان کرباس تحریض فرموده و مولانا صحبت بهمین
مقدمه تخصیص نموده پس از اقدام و اتمام شبستان سمت شرقی و شایسته
محل نماز و سزاوار راز با معبود بی نیاز آمد حکیم معظم الیه با آنکه سنین عمر شریفش
از هشتاد متجاوز است و در مراتب شیخوخیت و کهولت نهضتش نه بر هیچ
سهولت است هنگام ادای فرایض خاصه در ماه صیام در آن خجسته مقام
بر اسم عبادت قیام فرماید و بواسطه شوق شدید جنابش بانی بنای حرم بسنا
از بحر طبع گوهر زا لآلی چند زیب بر دوش آن کعبه اصحاب راز و قبله ارباب
نیاز فرموده اند قدری از آن جواهر زواهر را تیمناً زینت افزای این سفینه
پر گوهر و لآلی کرد

رباعی

آن قبه که آسمان کمین پایه اوست ٭ این قبه ببین که آسمان سایه اوست
زین صفت و شرف که آسمان فخر کند
زیبد که در افتخار سرمایه اوست

قطعه

هان شبستان حرم بین که همی روز است ٭ روز نوروز و شب قدر از بس فیروز است

ناله از سینه و آه از دل ما رفت فرای ٭ بر کش آنجا که چراغش دل ما افروز است

قطعه

هان شبستان نگر و چمن روز است ٭ روز نوروز و روز فیروز است
گر در این نگرلو شب روز است
شب قدر است و روز نوروز است

طلعت اسم شریفش آقا محمد است از معارف شعرای اصفهان بلکه از فصحای مشهور
زمان است بشغل شریف تجارت روزگار میگذراند و شاعری را واسطه معیشت نداند
چنین دیگر شعرا بر در این و آن نپوید و در درب هر کس از خسم ارزاق نجوید صفات
حمیده اش نه در آن پایه که تبلیغ بیان آید و خصال پسندیده اش نه بحدی که خامه
و زبان به تحقیقش یا بکشاید بمدح اکابر روزگار با امید صله و انعام خامه را آلوده
نیالوده و چنانچه رجب اتفاق برحی نکاه جز طریق مناعت نپیموده و خود را از طمع بر
جنانه نمالوده گفته است بیت عالی است همتم همه وقت چرخ فلک
حاشا است نیستم همه نوع چرخ هوا ٭ در پای جاهلان نه پراکنده ام مدیح
وز دست ناکسان نپذیرفته ام عطا ٭ غزلیات شور انگیزش مشهور است و قطعات

دقصاید فصاحت آیینش آویزه گوش نوکیک و حرر در انواع شعر نهایت
مهارت دارد و در فن تاریخ که اصعب انواع شعر است کمال قدرت و ید
سالها است که با کاتبش سپاهی الفت محکم و صحبت فرح بخشش زداینده اندوه و
غم است در این مدت که تذرو زاغ منقار خامه ام طوطی شکرستان مآثر الناد ...
... و طاووس بستان کلک خرام اشعار فصحا را طبعی نواسنج ... خاطر فضلا
می نمود ... مرغ خوش الحان باغ شریعت غرا و طایر گلستان ...
پر صفا است پیوسته در اوج طبعش در هوای آن چمن نغمه خوان و کبوتر دلش
مشتاق آن گلشن بال افشان بود بمضمون الامور مرهونة باوقاتها در این وقت
مرام حاصل و کام دل متوجه آمده در مدح سرکار شرایع مدار قدوة الایام
مقتدی الانام متع الله بدوام الاسلام عندلیب البیان و در توصیف مسجد که ...
اساس و تاریخ آن بنای سدره بنیان آسمان کرباس رطب اللسان است

قصیده

شکر یزدان که از تایید بانی قدر | ساخت ایزد او ز معمار حکم قضا
خانه علم و سرای فضل معموری گرفت | جهل را معمور تا شد ویران راز دیوان جرا

علم را

علم را جان بر تن آمد جهل را جان شد ز تن | این که از آب بقا نوشید و آن زهر فنا
فضل را رونق فزود و علم را بگشود دست | عقل را بازو قوی شد جهل را بشکست پا
آفتاب علم و دانش آسمان عز و شان | نیر برج فضیلت عالم علم الهدا
افتخار ملت و دین حامی شرع مبین | سرور مسند نشین بر مقتدایان مقتدا
گوهر درج فضایل در درج اجتهاد | گاه اندر هفت کشور حاکم و فرمان روا
نور حق سید محمد باقر آن والا گهر | گاه در احکام محکم حاکم حکم خدا
هم به پای پایه اش ارباب معنی را نگه | هم به عالی مدرسش اهل تحقیقات جا
هر چه غیر از خدمتش باشد همه اندوه و غم | هر چه غیر از طاعتش باید همه جرم و خطا
از سموم قهر او پستی بود خاک گران | ور نسیم لطف او هستی دهد آب بقا
خاطر بدخواهش و ماهیت دوری کند | سینه بدبینش و ماهیت در عالم بلا
هم دم جان پرورش از خسته رای ... طلب | هم طبیب ... هر درد را باشد دوا
ذکر اخلاق خوش با نهار اچو گوش و گوشوار | جذبه حکمش روانها را چو کاه و کهربا
غرق دریای عرق گشته محیط از انفعال | دست جودش چون برآید زان شهی کان عطا
بحر عمان را که لؤلؤ خیز خوانند از کرم | ابر نیسان را که گوهر بار گویند از سخا

پیش بحر طبع و ابر دست دریا بار او | چون سرابی در زمین و چون دخانی در هوا
از نی کلکش جدا آن که گزیند حکم حق | بند بندش را چو نی سازند اگر از هم جدا
تافت هر جا فیض گستر پرتو مهر ... | سر به سر سنگش گهر گردید و خاکش کیمیا
در زمانی نیک و وقتی خوب و گاهی سعید | داشت مه در ثور و در برج الشرف خورشید جا
در صفاهان ریخت طرح مسجدی از لوح ... | در حقیقت اصفهان را زینت و زیب و صفا
قبله روشن ضمیران کعبه صاحب دلان | مسکن ارباب طاعت منزل اهل دعا
مسجدی مشهور گیتی در شهور و در سنین | مسجدی مسجود عالم در صباح و در مسا
مسجدی شمع شبستانش ز نخ اهل ورع | مسجدی قندیل محرابش دل اهل وفا
مهر از قندیل محرابش بعینه صبح نور | ماه از شمع شبستانش دهد هر شب ضیا
مسجدی چشم فلک را از حواشی روح بخش | مسجدی چشم ملک را خاک پایش توتیا
ساجد و راکع در آن اهل ورع چون ... | زاهد گردون ... ... جبهه سا
قبله شاید گر صفا گاه محرابش جهد | جبهه ساید بر بها ... فرشش بوریا
پایه اش در محکمی محکم چنانکه ارکان دین | صفه و ایوان و طاقش ... ...
کعبه سا از شرف شاید بخود بالد که | هم بنایش دلپذیر و هم فضایش دلگشا

هر دوش

هر دو ش از دلکشی باب جواد اب جنان | گاه بر عصیان ... راه است باش رهنما
بر بنا و بانیش تا حشر باشد بر بنا | هم فلک را آفرین و هم ملک را مرحبا
زین بنا اندر ثنا خوانند هر دم قدسیان | کاین دش بخشد جزای خیر فی یوم الجزا
الغرض چون ساخت این مسجد ز بهر حق شد | از صفایش کعبه پیدا مسجد اقصی بنا

کلک طلعت از پی سال بنایش نور حق
مسجد سرکار سید کعبه باشد در صفا

مسکین اسمش محمد علی از نجبای اصفهان و از شعرای نکته دان جوانی است خلیق
و با صدق شفیق با آنکه نمک ... ... و قهوه اش
بازار اشعارش شیرین و گفتارش شهد آگین است لطف خلقت و حسن خلقش
بحدی است که با فرط معاشرتش با اهل بازار از آنها بیزار و از ... اخلاق
سوقیه ... و با وجود آنکه ... ندیده و قواعد شعریه را از مهره ...
خبرت این فن کمتر شنیده اغلب اشعارش صحیح و کمتر محتاج تصحیح است
بنظر فصحای متقدمین شبیه است و این قصیده که در مدح بندگان شرایع ارکان قدوة
الایام مقتدی الانام افاض الله مد ظله العالی ... نظم کشیده و بعد در اوصاف مسجد

سدره آسمان و معبد قدسی جنابت پنجمی که

قصیده

لوحش الله ای همایون مسجد عالی بنا / کعبه مقصود عالم قبله اهل دعا

نغز پیشطاقت منور همچو کاخ آسمان / طرفه ایوانت مزین همچو عرش کبریا

سطحت از وسعت تعالی الله جهانی در جهان / سقفت از رفعت وقاک الله سما اندر سما

آب صافت جان فزا چون چشمه آب حیات / خاک پاکت عطرسا چون نافه مشک خطا

طعنه بر گردون زند هر غرفه نور از کاشیش / خنده بر جنت زند هر صفه تو از صفا

در رواق عالیت سبوح گویان قدسیان / بر بنای محکمت احسنت گویان انبیا

از شبستان شبستانی فلک را زیب و فر / وز چراغانت فضا دیدی کواکب را ضیا

پاک دامانان بزم زهد را ایثار سرور / پاک زادان سرای قرب را مأوی سرا

کعبه دین مفتخر از رتبت این بنده کاخ / سقف کسری منهدم از رفعت این عالی بنا

کعبه را اکرام فخر کش بهر بانی خلیل / آیتی آمد بانی تو سلطان فخر انبیا

نایب مهدی سمی قبله هفتم که گشت / از علو قدر محرم در حریم کبریا

سید سادات فخر عالم و فخر جهان / مقتدای دهر و کیهان را امام و پیشوا

اختر برج شریعت شمع تقوی را فروغ / گوهر کان حقیقت بزم ایمان را ضیا

چشم

چشم را نور و جان را چشم و عالم را صفا / جسم را جان و روان را روح و تن را بقا

شرع را رونق ز ذاتش دین و ایمان را پناه / زهد را اصل و ورع را عین و تقوی را بنا

علم را زیب و خرد را حکم و مذهب را رواج / چرخ را عزم و زمین را حزم و کوکب را ضیا

جن و انس و دیو و دد اندر رهش خاکبوس / چرخ و ماه و آفتاب اندر جنابش جبهه سا

بنده فرمان او جمع خلایق در زمین / شایق درگاه او جمع ملایک در سما

وبه هر دم بر فتوی و حکمش فلک را آفرین / سر به سر بر تقوی و زهدش ملک را مرحبا

آنکه با شخص عدالت همچو سلطان با نگین / آنکه با حکمش شریعت همچو موسی با عصا

هر کجا احکام او بشکسته بازوی ستم / هر کجا فتوای او کوته شده دست جفا

با ثنای او زبان را قصه مور و لگن / با دعای او بلا را نسبت برق و گیا

حالتی با شرع حق شد شیر و شکر / رای او را الفتی با دین چو کاه و کهربا

در رهش ریزند در و لاله از شام و سحر / بر درش آرند [illegible] از صبح و مسا

حقه حقه گوهر و دسته دسته باغ و بوستان / طبله طبله کان و نافه نافه آهوی ختا

نقش بند خاک و گلشن خضر را از لطف خویش / بهر بذل بزم او خیش خضر فرماید عطا

کوه را لعل و صدف را گوهر و نی را شکر / نخل را نوش و گلستان را گل و گل را صفا

بقا. در انجمن سید کاظم و شرح احوالش سابقا مرقوم قلم راقم الحروف گشت در ملایک شهر مسجد قصری اثر این قطعه را منظوم آورده معروض داشت کاتب در این سفینه نگاشت

قصیده

بعهد دولت شاهنشه سلیمان فر / خدیو خطه ایران خدایگان جهان

یگانه فتحعلی شاه که چرخ بلند / بلند کرده درش سبعه از محجره میان

سپهر شرع نبی آفتاب کشور دین / حصین مذهب و ملت بری کان

سمی جد بهم محیط علم و ثبات / زنسل موسی کاظم امام کون و مکان

سماک درگه او جبهه سا همه اشراف / لبش مرکب او بوسه زن همه اعیان

قضا نهاد بحکمش بنای این مسجد / قدر به ثبت بامرش چو نگارستان

بنظر رفعت هر طاقش آسمان بلند / شبیه شمسه ایوانش آفتاب جهان

ز صوت سقف ریش اهل صوامع ملکوت / صباح و شام بتسبیح حضرت سبحان

تبارک الله ازین کعبه ساز نکامد / بهر درش ز فلک فوج فوج ملک دربان

دری ز حق بگشادی عیان بمحفل قدس / دری چه باز شد از حق نهان بکوب عیان

اگر نه روشنی ایمان بود چراغ هر شام / فروغ نورش بعبادی شمع ایمان

اگر نه

اگر نه منزل وحی است از چه رو گاه / نزول جنس ملایک بمعبد است آن

دبیر چرخ خواست رایتش تاریخ / رقم زند که بماند به دهر جاویدان

رقم بمولفها بهای تاریخش
دری گشوده شد از کعبه نو باصفهان

آتش. قبس طور سیادت و لمعه صبح سعادت حاجی سید محمد الشهیر بعربی اصل اصفهان و گوهر جلیلش از سادات مشهور بنی اعرج سکنه دار الاجلال حله است جد امجدش در زمان سلطان سعید شهید شاه سلطان حسین صفوی باصفهان آمده مولد و نوازشات شاهی و بزرگان مباهی گوید سکنه [illegible] شاه فتح رهبر عسکران روم و پاشایان آن مرز و بوم ادای حق نعمت پادشاهان ایران مصدر معظمات و هام لشکرکشی و کشورگیری که پس از قتل نادرشاه پایان انجام و مکر عداوتش بر میان بسته در کمین خصومتش نشسته بعد از در مقام اهانتش برآمدند مقاومت نیاورده بعراق عجم و تحکگاه فرزندی حکم است نقل و تحویل و در محال فریدون و از مضافات فردوس است اصفهان است متوطن گوید ولی اغلب اوقات در بلده مزبور بسر برده و از موطن مألوف سکه ...

نیاورد و والد ماجد سیدش را الله در آن بلده طیبه تولد و همانجا نشو و نما یافت
در آن خاک پاک از کتم عدم بعرصه وجود آمده در ریعان شباب و عنفوان عمر
سراسر شتاب با فطرتی بلند و جبلتی آسمان مانند تحصیل آنچه از علوم که
تحقیق السلف بدان تحقق است تا باقصی الغایه فرصه در طریق جمیع علوم رسمیه
تقدم سعی نموده در اواسط عمر بتقبیل ادراک طواف بیت الله العلیا زاده الله
شرفا نموده اما جنابش در حسن اخلاق طاق است و در لطافت و ظرافت طبع
یگانه آفاق استحضارش از سیر و اخبار و تواریخ اوضاع روزگار رفیع یافت
غریبه و رولات عجیبه موقعی است و صحبت دلاویزش نسخه جامعه است اکا
متعدد در آید از جمیع کتب تواریخ و غیرها مستغنی خواهد بود اشراف جهان و
اکابر دوران جنابش را محترم دارند و صحبت جان پرورش مغتنم شمارند
بحمدالله عمری است که ملم دل اینکمترین ضعیف را بعزت دریافته و غبار ملال از
هر دم کدورت خاطرش را زغایب الصوب کسالت زدوده است باکاتب عنایتش انانی
پایه است و پیدا نه کظابات مکرر دات فرزندش حی طب ساخته و با آنچه
گاهی زرها سره و چون شعر از روی حسن کویدانو اگرچه شاعری دون مرتبه اوست

ولی

ولی در انواع شعر کمال قدرت و نهایت مهارت دارد الحق پسندیده سخن دار
راهی این فن است بواسطه حسن فطرت لطف جبلت سرکار شریع
مدار خداوند العالمیان پناه روح من روح فداه را بمقتضای شرط سعادت و
فرط ارادت ستایش بسزا و نیایش بدرجه علیا نموده تاریخ بنای مسجد
سپهر بنا فرموده لهذا از طی اشعار مسجدیه مرقوم داشت **قصیده**

نبازوی شرع پیغمبر بال ای ترضا — ه شد فرمان تو نافذ که شد احکام تو مضی
بهر سر در هوای تو بر آن زخاک پای تو — خلاف طبع در رای تو گر افتد ز کرا باید
برت محوم ناوان خاکی گرچه بخشیدی — سپهر آنچه تو دیدی کس از جاه درد نیا
نه اسم بر زبان بودی نه رسمت در میان بودی — هلیت و رد جان بودی و اشرعا و ادعا
همه فرمان تو باطل همه احکام تو عاطل — ز دست ظلم جابر ز جور قوم بی پروا
و لیکن صبر کردی تا رسیدی بر مراد دل — کنون از تو بکام دل چه از پیر و چه از برنا
کنون هر حکم فرمائی زمان چهل از نگاه — همه گویند صد جا همه خوانند منت
بس گنجت عیان از آتش در هر طرف بای — اگرچه زانجا بودی تو بعد از سید بطحا
چرا نبود چنین کارت رواج اندر بازارت — زمان چهل بود بازت جناب میرزا

بلی سید محمد باقرش هر کو معین آمد
محیط بحر علم آنکو به پیشش بحر علم آمد
به پیشش نقش هر جا نقش چرخ رزه و کیان
غلط هر جا برش دانا خطا هر جا برش عالم
دل و دستش اگر نه دشمن دریا و کان آمد
شدش الهام از ایوان و اندر خاک صفاهان
بماند که اهتمامی مسجدی از وی پدید آید
مؤذن چون کند بهر صلوة آهنگ قد قامت
برآید از حریم خانه آنکه روی در مسجد
چه پروا گر بر آید پیشش با پایل و پیه شمشیر
الا ای آنکه در علم و عمل در توده اعجز
نبودی گر بساطی ملک و مالم غصب در عالم
بسی در ماند حسن شعر کردی از زبان لنگ
به وصف شعر می گفتم و شعری در تو لنگ گوید

عزیز و محترم گشته چه در دنیا چه در عقبی
چو ذره پیش خورشید و چو قطره در بر دریا
بکوشش علم هر جا عالمی چون بصره و جرجا
چو عالم در بر جاهش چو نادان در بر دانا
چراکان را از او بیرون چراغ داد گاه عوغا
پی خلاق انس و جان نماید جای زیبا
که ماند انگشت حیرت بر دهن مسجد اقصی
منادی حی چو آید بانگ سبح ربک الله علا
ندا آید زپیشش جانب سبحان الذی اسری
چنان تاب زمرد دیدن آید دیده اعمی
نکرده چون تو ای بر مسند شرع نبی ماوا
کرم خاطر نبودی در کند چرخ غم فرسا
بگوش هوش هر سامع و آتش هر جاهلا
حماک الله ز روشن شد ز شعرت دیده شعرا

بلی تا در جهان از سری و سرخی اثر یا رب — بزیر چرخ سار رنگ یعنی گنبد خضرا
همیشه دوستانت را سر سبز و دل خرم
دمادم دشمنانت زخم دل زرخ حمرا

سیما اخیش میرزا عبدالکریم از نتایج آن حضرت سپهر مرتبت عالی اصفهان وی نیز بسابق الهدف و مفخر اخلاف است در عنفوان شباب بازیگاهی که برق خاطف هم غایتش شوانده و هم سبکرو در اولین قدمش فرومانده با کتاب علوم پرداخت و در اکثر فنون خاصه ریاضی باندک فرصتی خود را فارغ ساخت، آنکه هنوز نشش عهد شباب زندگانی و ریاض عمرش را طراوت جوانی است در اکثر علوم ماهر است و سرانگشت فکرتش در انحلال غوامض رشته قادر الحق بدان علو ادراک و صفای و تحیت کم کسی از ارکیا مشهود آمده و این پایه هنر را در ساحات ظلال علیات قدوة الانام مقتدی الانام افاض الله بدوامه الاسلام جمعی آورده و از برکات انفاس سارکش تجمع افاضل سوحصن گهی به چندی بهوای تفرج بلدان و ملاقات اکابر دوران بسمت ری و دار المرز گیلان و گیلان با اشراف و اعاظم هر دیار و شاهزادگان عالیمقدار و ارکان دولت شاهی و اعیان حضرت ظل اللهی مجالس

و مؤانس آمد چون در آن معاملت خریدار گوهر عمر را بها سعدی ساخت
بدرگاه سپهر اشتباه اسلامیان پناه روحی روح فداه شتافت

از آستان پیر مغان سر چرا کشم — دولت درین سرا و گشایش درین درست

اینک از حسنات سلطانش همواره در استفادت است و پیوسته در کسب سعادت
در مراتب شاعری ماهر است و طبعش در هر نوع از شعر خاصه قصیده سرائی قادر
همیشه سرکار شرایع مدار قدوة الایام بقیة الاسلام متع الله بقاءه الی الاسلام انجام
امور مسجد مبارک جدید البنای آن را [illegible] استحکامات لازمه متعلق بود اطلاع
قطع ستونهای سنگین مسجد مذکور کسی و دلیل استحکام بنیان [illegible] بس
همین بس است و پس از مسجد جامع جدید عباسی که باهتمام [illegible] از سلاطین صفویه
انار الله برهانهم انجام یافته و از ابنیه مشهوره عالم است در مساجد قدیمه و ابنیه
قدیمه ستونهای سنگ یکپارچه و دو پارچه پای پایه و مایه شهرت احدی نگردیده
و هر یک رکن حطیم در این دستگاه خانه از شوقش در حنین است چنان
در [illegible] عرصه داشتند و چنانچه خود بنفس نفیس تا دامنه کوه کرکس گوه
کلیم آسا بطور سینا [illegible] از لطف فرمایند بی فایده نخواهد بود

لهذا

لهذا مقرر شد و در دامنه آن کوه خیام سپهر احتشام بر فلک مینا فام افراشتند
و خود با چندی از زوار سعادت شعار و مقربان ارادت نهاد علی الخصوص جناب
شرایع نصاب عمدة المتالهین زبدة المتقین رئیس الحکماء الموحدین رئیس العلماء
المجتهدین علام فهام شامخ الکرام ملاذ العظام مرجع اکابر الفضلاء ملجاء اعاظم العلماء
مفخر الاماجد الحاج محمد ابراهیم المشهور بقزوینی ادام الله [illegible] دامت افاداته که
نفس نفیس الکتاب مالک الرقاب است در آن نهاد دولت و اقبال
نزول [illegible] چند روز دران پس بعضی آلات حجاری در سینه آن کوه گران
سنگ رخنه ها کرده [illegible] کوه کن [illegible]
فضا با دود ظلمت بر اقطار جهان چسبید و شررهای جگر شرر ان در فلک [illegible]
[illegible] حجار بنا به پای شرربار معشوق و از آتش درون آن کوه
عاشق که از پیش از پا در آوردند بمقتضای شرط با شرر و سیلان طبیعت
بکره [illegible] از آن کوه گران سنگ ملاحظه [illegible] کنند از ذوی اصوات [illegible]
[illegible] جان کندن کهکن با نعره صعق همدوش و با صیحه نخستین
گوش [illegible] آمدند زلزله در زمین و آسمان آوردند [illegible]

جاودان بادا وجود آنکه در چرخ بهی — خدمتش ناشسته رو نی باید از مرج باب
آنچه میخواهی خدا آن خواسته [illegible] — آب اگر جوئی [illegible] موج سراب
از پی اتمام مسجد خواهی چندین ستون — آوری از سنگ [illegible] حباب
خبر [illegible] عکس پس تو راست بکوه — [illegible] الاحباب
زان کلیم عهد رکن الملة [illegible] — [illegible] آب
استوار دین ستون سنگ [illegible] — [illegible] مستجاب
گر تو مسجد را ستونها از [illegible] — هر یکی قصری شود در [illegible] خوشاب

باد جاودان بانی مسجد بی [illegible]
از وجود [illegible] شیخ و شاب

مطلب [illegible] عبد الصانع از بزرگ زادگان [illegible] معارف [illegible]
در علوم رسمیه [illegible] دارد و خط نسخ را خوش [illegible] در مراتب شعری
نیز صاحب طبع سلیم و سلیقه اش مستقیم است در [illegible] اساس
مسجد آسمان که [illegible] در اقطار جهان مشهور و گوشزد [illegible]
شعرای هر دیار در توصیف و تاریخش قصاید بلند و قطعات [illegible] گفته
حضرت

حضرت گردون بسطت آورده اند [illegible] نیز قطعه تاریخی و قطعه تمام تاریخی
بسلک نظم کشیده بتوسط جناب سعادت [illegible] الفضل والفقاهة معدن
العلم والنباهة اکمل المحدثین اقرب المجتهدین مولانا علی اکبر [illegible] بشرف
[illegible] سمع مبارک جناب مستطاب خداوندی روحی روح فداه مشرف و
پسند خاطر [illegible] مانده [illegible] حسب المقرر درین سفینه ثبت شد اگرچه
مصراع [illegible] قطعه تمام تاریخش از وزن خارج [illegible] این نوع
از شعر [illegible] از هر مصراعی تاریخی مطابق برآید صعب انواع شعر است [illegible]

قصیده

در زمان حضرت صاحبقران دارای دهر — [illegible] خاقان اعظم داور [illegible]
وارث ملک سلیمان تاج بخش خسروان — دادگر [illegible] شهنشه مالک الرقاب
آنکه از عدلش جهان معمور [illegible] — [illegible] جاذبی [illegible]
مظهر الطاف حق سید محمد [illegible] — [illegible] چو [illegible]
در ازل خلاق عالم [illegible] رحمت نهاد — [illegible] حق [illegible]
جرعه نوش جام [illegible] — کاسه لیس [illegible] تعلیمش حکیم [illegible]

چنین تدبیر سقط شد و اطفال کواکب بمشیمه فلک جنین گهوار کرده کیوان گوه
نثار قدومش را بر کف دست آورده اجزای منقطعه باید از آن بدن گرفته
نی خطا گفتم و از بارقه انوار ضمیر منیرش و پرتو شعشعه نور ازل است لمعه زبر آنکه
طور شکوه شاه و ازمای در آمد و در طی شرطیه آن استقر مکانه مندرج گوید
مهر سپهر فضل و فقاهت سپهر مهر حکمت و نباهت نحریر الفضلاء منطیق البلغا
مولانا محمد کاظم الشهیر بهزار جریبی و اقرب بقیه بین الکتاب و ملتزم رکاب
سعادت نصاب بود از آن اصطکاک و اندکاک مصداق خر موسی صعقا آمده
مدتی غرقه بحر اغماء بود بر ازاش را البته چون بمثابه نظم وقایع و ماثر آن بزرگوار
متعلق و عنایات جنابش را شمول است این وقعه را در طی قصیده منظوم داده

قصیده

باز در اوضاع دوران انکسارات العطاش   در حلاوت شبه پیدا راست شوم کواکب
راست پنداری ز بامو کین سپه بخشید تاب   راست پنداری ز دریا قطره بیجو شد سحاب
جدول تقویم توقیع حلاوت را ببین   حل شد و سهم الحلاوت هیچو سلطان الکواکب
یک طرف مریخ سوی خانه حوت مستقیم   یکطرف برجیس رو سوی هبوط اندر کاب

این

این حلاوت هست بار جرم کفران نعم   این حلاوت نیست با دانم لقمی با صواب
رو بحق با بیت کهن تا بحر پابند روی   عذر پیش آورد باید تا بس باید عتاب
آنچه بد کردیم دیدیم کثیم ازان بر ما کر   توبه با تواب بی تابیم روی از ما متاب
شرمساریم و بدر بار شفیعی آورده ایم   سید سادات عالم فخر آل بوتراب
شمس دین سید محمد باقر آن روشن ضمیر   کز فروغ روی او رخشنده آمد آفتاب
لجه علم و فضیلت آنکه فلک نه فلک   هست در دامان موج او نمودار حباب
گر بگویم آسمان و قمها بستی که دید   آسمانی باد قار رواقش بی طناب
ماحی کفر و ضلالت حامی شرع مبین   باعث خیر خلایق وارث ملک رقاب
کلف او درگاه عطا منطوقه فصل الکمال   حکم او در روز قضا مصدوقه فصل الخطاب
با نسیم خلق او قدری ندارد بوی مشک   با شمیم لطف او خبری نیرزد مشک ناب
لطف او با نیکوان همچو دریا با نمک   قهر او با بدسگالان همچو صرصر با حباب
ای خداوندی که بعد از مناجات سحر   راز پنهانی عیان بینی بچشم بی حجاب
همت عالیت در سوی جبال شامخات   کوه های عزم با اصحاب حاجت در رکاب
بنده از بار گرانی در حجره و از دیده سکون   ور نه اجرت از کتاب می کردم ارتکاب

از حب بحر بیت که هزار از فراز علوم / در نسب سروی است پا بر جا ز باغ بوتراب

بانی این کعبه معبود آمد آنکه هست / فضل را بحر و عطا را کان و رحمت را سحاب

طرح این عالی بنا را ریخت محکم آنچنانک / در بر آن سد اسکندر بود نقشی بر آب

از برای خاک صحنش رنگ گوهر میدهی / قرص مهر از آل کرمان از شعور آفتاب

آن کند خاکش به درد اهل بینش کیمیا / آن کند سنگش به درگه برخشان آفتاب

زد رقم مطرب دبیر صنع تاریخ صحیح / در ازل جاء سعوا الی ذکر الله از ام الکتاب

۱۲۴۵

خود دیگر نیز از این قطعه تاریخ آورده درست

بهر تاریخ دگر مطرب به بحر فکر بود / و لذکر الله اکبر گفتش آمد خطاب

۱۲۴۵

قطعه تمام تاریخ است

بعهد شهنشه این شه سلیمان جاه / که عدل وی بقیام جهان است گواه

۱۲۴۵

کند بزرگی الطاف چشم سر ارزد / کند اگر ز تعدی به پیش کاه نگاه

۱۲۴۵ ۱۲۴۵

ز لطف خالق کون و مکان عالم جان / ز مهر پادشه دلو گستر جم جاه

۱۲۴۵ ۱۲۴۵

جهان حلم و بحار علوم و کان سخا / مطیع آل رسول و مطاع شاهنشاه

۱۲۴۵ ۱۲۴۵

سمی پنجم هشت و چهار ائمه دین / که زنده است علومش از حسن و خواه

تعجب

بقرب و طاعت حق مسجدی با صفا مان / بنا نهاد که خلق زمان زیب ه

۱۲۴۵ ۱۲۴۵

ارم بطرح بنایش نمود روی نهان / حرم ز مهر طوافش کشیده از دل آه

۱۲۴۵ ۱۲۴۵

چه تکیه روی ز مهر جای کنی قبله است / بر آنچه می‌نگری وجه او است سوی اله

۱۲۴۵ ۱۲۴۵

دبیر صنع لطافت با خط جلی / بزر نوشته ان المساجد لله

۱۲۴۵ ۱۲۴۵

نگاهدار ادب گر ز عمل شریف / بمسجدی که کند حق ز لطف عفو گناه

۱۲۴۵ ۱۲۴۵

نوشته مطرب سال بنا به بخشش / و اینما تولوا فثم وجه الله

۱۲۴۵ ۱۲۴۵

بگو که قبله حاجات بندگان کار است / که ده بار جلال همیشه این کاره

۱۲۴۵ ۱۲۴۵

ملا عبد الوهاب اصلش از قریه ورنوسفادران ماربین اصفهان است و اکنون ساکن محله خواجو شیفتگان ارزان جهان و عباد زمان است در علوم رسمیه خاصه فقه و حدیث رطب و انی و الوهجر طریق شریعت مطهره نمی‌سابود در دربار خداوندگار شریعت مدار اسلامیان پناه روح من بروح فداه کمال اعتبارش حاصل است و جمیع موثقین آن حضرت متوسل اقدم مدحت سرایان آنجناب است و مداحی بیرون از حساب شاید تاکنون هزار بیت در مداحی آنجناب بسلک نظم در آورده

نموده باشد ولی در شاعری طرز خاص اختیار کرده یعنی بطور شعرای ایرانی نداند و اغلب اقتباس از آیات کلام مجید الهی و اخبار خاندان طاهره جناب ختمی پناهی کند و قصیده طولانی در توصیف و تاریخ مسجد بعدی کفته قصیده تجنیس و از زبان مسجد کفته از بسیار اشعارش امتیازی داشت از ایراد آن ناگزیر

قصیده

منم که کرسی افلاک زیر پای من است / چو مهر و ماه بسی خشت در بنای من است

منم که همچو نکردن ثوابت و سیار / بشب چراغ بهر صفه صفای من است

سپهر کاسه خورشید و مه کرده به کف / بصبح و شام گدای در سرای من است

چه دلپذیر مرا وضع بی‌نظیر نهاد است / چنانکه باغ جنان صحن دلگشای من است

چه جو بها که ز تسنیم و سلسبیل روان / چو آب خضر و از چشمه بقای من است

نگاشتن و صفر مه و طاهر اگر زنده زر و سیم / ز التفات فن و فنت کیمیای من است

مرا چه قبه و منظر که طارم ملکوت / چو آفتاب بدریوزه ضیای من است

به ایمن از ظلمات حج تو عوام کسوف / و آن به به دیوار التجای من است

خطا است لیک از رشک و حلق نباید من / و رنگ چین و ختا نقش بوریای من است

مرا ستون چو تیجا بطور کشت بپای / دراز چو کف موسی ایمه عصای من است

چو در من است عبادات خیر در که حق / قد خمیده پیر فلک دوتای من است

اگر نه سایه جا هم کشد به پایه عرش / چراغ سدره چرا روشن از ضیای من است

منم مقام ایمن و منم سفینه نوح / در این چو نوح خداوند ناخدای من است

چو پیشوای شریعت مرا گزیده مقام / همه حجت امانی بمدعای من است

مرا چو باقر علم نبی است بانی کاخ / همه خزاین ارض و سما بهای من است

سپهر ملت دین آفتاب برج او یقین / ز مطالع انوار و ضیای من است

بنام نامی وی نام من چو گشته مضاف / چه نقشهاست ز درنامه ثنای من است

چو جای وی بدل و پای وی بدیده گرفت / چه فیضهاست کزین تا ابد برای من است

کزاف نیست ز صدره منم ز سدره فزون / قیام عالم ارواح در فضای من است

منم سرای بلند اختری که امت وی / چو رایت مه و خورشید در لوای من است

تمام عرصه کون و مکان مرا شده / ز قدر حشمت و جاهش چه جای جای من است

قدم نهد چو بحر ایم آن ستوده حق / فرش صفای ضمیر و دلش صفای من است

اگر بنیر فی بر نهد بموعظه پای / ز فیض نکهت وی جانفزا هوای من است

همین قصیده را ختم به تیمن تاریخ مانند نموده و کاتب را وضع تاریخ آن
دستگیر نشد لهذا در حاشیه آن پیت را نگاشت و چنینکه آن دریک الفهم
بلند ادراک اگر توانند کیفیت تاریخ را استفهام نمایند اما قصیده دیگر
تاریخش وضوحی دارد با چند بیت از آن بنوعی و از اعجاب ظرافت

ولم پوشیده بیت آفتاب وشت گاه را

جهان شهریاری که جاه و جلوش / بهر جان صفائی بهر دل شفائی
جهان زنده اش کعبه عیسی کرده ان / کیان بنده اش گرچه کیوان سوائی
بی خلیفه ولی را پنجه / بحق رهبری رهروی آسمانی
ز ایوان بدین کعبه تا چرخ خراید / بمعراج چون خاتم الانبیائی
چو گوید بمحرابش الله اکبر / بگوشش دل از چرخ آید ندائی
ملک گیسک عیدی ملک التحیه / انا الله و الکبیر ... روائی
چو بر سدره المنتهی ... خاتم / بدین کعبه بخشید فردوس صفائی
نباشد چو این سجده گاه ملک / شد از بلبل باغ رضوان نوائی
تاریخ ... این کعبه گفتا / زهی بار ها سدره المنتهائی

اکنون که اوایل محرم الحرام سنه یکهزار و دویست و چهل هجری مطابق
سیچقان ئیل سعادت دلیل است و بنای رسیم بنای مسجد آسمان بنا و گنبد
و ایوان عرش پیشان آسمان نشان و چهل ستونهای جنبین آن سقف گردون
و شبستان سمت غربی و ایوان کیوان مکان سمت سردر و سایر آنکه متبرکه مسجد
قریب باتمام و نزدیک بانجام و نزید اعتقاد احکام اسلام و مطمع انظار اولو الابصار
و مصلای خلق بیشمار از صغار و کبار است میرزا عبد الکریم متخلص بسما در شرح
احوال فرخنده مآلش مرقوم قلم نادر رقم گردیده قصیده در بیان اتمام
و توشیح انجام مسجد که بعنایات سبحانی و توجهات بانی ادامه الله تعالی
نایکام و بکر انجام مزین است در سلک نظم کشیده اگر آن در نظر ناظر کاتب

ولم منتخب آمده بیت گفته ... القصیده

بعهد دولت شهنشه کز عدل وی / سر و پا گهی کم بکیاناه افلاک ... شر
شه صاحبقران کیهان خدای عادل بابل / که از عدلش چو گلزار ارم ... گر
شهنشاهی عادل ... قسطنطین / هم ایران بلاد از عدل تا مرز کاشغر
شه دنیا و دین سید محمد باقر آن ... / که اول پایه قدرش ز هفتم آسمان برتر

شهنشاهی که بی پرویج امر او نه پیوندد / عروس بخت کشور گر چه باشد ... شوهر
جهان بانی که بی پرویج امر او نه بگراید / کسی بر ملت بیضا کسی بر شرع پیغمبر
هم از نان گدای خان او با بهره ... / هم از شان کمین دربان او بی بهره چنگیز
قرین قرب او ادنی چو او در جای در سجده / خطیب سرما و حی چو او ... بر منبر
هزاران کعبه دل گر او ایران بجو خوهد / اگر یک کعبه از گل ساخت ابراهیم آذر
بعمان بانی آن ... کشته ام عمری / نخواهم رفت بیرون گر ... در ...
حدیث از بنا مسجد بگوش جان ... آمد / ز الهامات ربانی بهم ما که گوهر
بهر ... ... در ... صفاهان ... / ز گنج الغیب مملو ساخت از ... وزر
بمعماران چابک دست خوان ... / بی خدمت کمر بندند چون مور ... سنگر
بحجاران آهن چنگ حکم آمد که کوهی را / بجز او که ره جمع آرند بهر خشت بام و در
نیا گوند معماران بحکم الجان بانی / همایون مسجدی کز وی ... مروه و مشعر
چه مسجد کامد استحکام بنیانش چنان ... / برای دفع یاجوج شیاطین سد اسکندر
چه مسجد خاک او باشد ... / نسیم ... که به روح جان پرور
چه مسجد بقعه کز وی فروزان شعله ایمان / ملایک پرتوش المحو جن ... پر

چه مسجد هر که جا گیرد بمیمون ... روزی / بمحشر فارغ است از تاب عرصه محشر
چه مسجد صفه و بامش بمعنی خطه جنت / چه مسجد سبع ... بظاهر چشمه کوثر
ز هر یک خشت بر کشش بحسرت ... جام جم / ز هر یک قطعه سنگش ... آینه اسکندر
ز مهر و مه چو خندیست اگر ... / فروزان اندرو بینی ... صباح ...
بعضی ... ز ... ضعوف ... رحمانی / ز دیوار و در ... ظاهر ... یعنی ...
الا تا این بنا باقی است بانی را لقا ... / ... ... بیت ... جان ...
چو شد از سعی بانیان ... بانی / تمام این کعبه ثانی ز لطف ایزد داور

د هر گرانت سما پی تاریخ ... گفتا

القصیده زنو در صفاهان بکر قیام کعبه ... الدرالنظم

بعضی از رضیع جواهر زواهر شعار و رشحه لالی متلالی ... رو بوصف مسجد آسمان آثار
از بحار طباع فصحا و معادن خواطر بلغا رب کتاب کاخ سخن و در سلک مقصورات قصور
مدحت آمده بود فراغت حاصل گردید قصیده چند تاریخ آن کعبه سدره ... بنا
از نتایج طبع کاتب در سلک نظم منسلک آمده بود نیز مرقوم شد از جمله آن رشته
پنهان و ضمرخان ... العیار ... حشم آن ... بمضمون ...

بعین عنایت در اصلاحش کوشند یا چشم از معایبش درپوشند

قصیده

زهی ای قبله علیا حرم ای کعبه ثانی — که اهل سپاهان را هم دهی ارکان ایمانی

تو همچون سپاهان را از شرف برباش سر — نهالکه هر سپاهان از فخر بر خاک تو پیشانی

فلک لبیک گویان بسته احرام طوافش — که از نور و حرم پیش درت کعبه قربانی

زنیسان تو از بهشتی بنای سدره و اقصی — ز نقشت نقش دیوار تحیر آرزو مانی

سرد فانوس ایوان را این طارم گردون — سرو شمع شبستان را این حرم نورانی

سینه پوشیده از غم کعبه اندر رب دیده — شعار از نور سبحانی دثار از فر یزدانی

گرو پوشیده و باشی تو عریان چهره گردونا — چه فخر از کسوت اکنون چه نقص از رسم عریانی

ملایک کرده پرواز هم بالای سایه بانت — طیور از سایه گسترده بر تخت سلیمانی

ز عطر گریبان جنان و طره حوران — بروز رضوان اگر گردی ز دامان پشیمانی

سپهر از کهکشان سجاده اش بر دوش فکندست — همی پوید که در سجاده داران فلک خوانی

شبی گر بگذرد بر بامت از ایوان خود کیوان — پذیرد طبع برجیسی کند او رسم کیوانی

ز آزاده زاده چون تو شیخ ادار گیتی — زیر گردنت از آن درت قضا در عهد حسینانی

تو نی فردوس و شیطان ره نیابد در تو زانجا — که دیو در بدن در همه آن شیطانی

فلک در گوشه بابت مهر زاهدی ماند — وزات ذره دانه های روزروش در سبحه گردانی

ترا چون بانی آمد سبط پیغمبر روا باشد — سرافکنده بفخر او جبریل بدربانی

سزد با فر علم نبی کامد دل پاکش — خزینه علم پیغمبر تا پیدا است پنهانی

قرین نور بر بالشش قلوب عالی و دانی — بزیر طوق فرمانش رقاب انسی و جانی

نسیم لطف جان بخشش خزان را داده نوروزی — سحاب طبع دربارش بابانی گه میبانی

چو مهر رای او تابد کند هر ذره خورشیدی — چو ابر دست او بارد کند هر قطره عمانی

زرای عالم آرایش سر مهر بند در حیرت — بانعامش و حر بارالت از جود بید حیرانی

بر پیش قدر او گیهان چه باشد آنکه قدرش را — بصد منزل فراز آمد ز فلک صد گونه گیهانی

گدائی کو ز خاک راه جدش تاجور آمد — گدا او بر سر ملک ابد از رزق سلطانی

ز عالم روح بر بسته و گیهان جان باین در — مصور گر شود روحی مجسم گر شود جانی

رحیق فیضش از خاطر دماغ جان دهد قوت — چنان کز ساغر حوران جنت راح ریحانی

اگر خاطر قسیس اعظم بگذرد تا بیش — بپا بوده اسلام دل گذارد کیش نصرانی

نسیم خلقت از آتش گلستان سازد — جهانی اندر جهان سازد گلستان سلمانی

حدیث آتش نمرود بود ز آرزوت برهانی — ... اندر کشور خلقت کند آتش گلستانی

فیلک آمد از روی چنان تک گزیدی محکم — نظیر کعبه از روی خواست ماند بحر سبحانی

اجازت داد کار او رو دندم مهندسی تنگستش — مجسطی آیتی از مهر و یار ادرسی رفانی

زر و سیم از بی اشیار ان خدا که پیاده — زمین جو سنگ چه خوش کف کریمی گرانی

چنان کار و زر و سیم خش کار دار گوهر — بی معموری آنک بحر و کان را بیم ویرانی

غرض چون شد باین کعبه تا تاریخش — وفا گفتا صفاهان باشد کعبه ثانی

۱۲۴۵

همیشه تا بود مشهور در معمورها گیتی — بود باشد کعبه حق ز خلیل الله بهین بانی

[illegible] مستحکم

[illegible] جهان ... کعبه [illegible]

وصال

سرور فرید الزمان وحید الدوران فخر الامثال مجمع الکمال ملقب بمهور میرزا کوچک مولد و موطن همایونش خاک پاک شیراز و با اولیای این نعمت بیمارکه ابناز است ملکی بصورت بشر است و فلکی مزین بدراری هنر جامع کمالات صوری و معنوی وه لک کلام تازی و پهلوی جسم سخن را جان است و قالب فضل را روان فضلای دهرش بفضل و هنر ستوده و عرفای عصرش بر آستان معرفت سر و جبهه حمیده اش جای که بتحقیق بیان درنیاید و صفات پسندیده اش تا جائی که بتحقیق بیان نشاید از اخلاف روحانیان که بفیض صحبت جان پرورش رسیده و از ملاقات فرخنده آیاتش بهره مند گردیده گواهند و از صدق این مقال آنکه آنچه در وصفش نگاشته ام یکی از هزار و اندکی از بسیار است از جمله کمالات صوریش آنکه انواع خطوط خاصه نسخ و نستعلیق و شکسته را در کمال خوبی و درستی نوشته و در اقسام شعر علی الخصوص قصیده و غزل و مثنوی کمال قدرت دا[شته] قصه خسرو و شیرین وحشی بافقی را که ناتمام در گذاشته و در گذشته و از فصحای روزگار احدی قدم در طریق اتمام آن قلم بر صفحه ایجاد نهشته بود الحق در بلاغت سحر حلال و معجز اهل سخن از تتمیم نظمش شاهد این مقال خامه حلاوت انگیزش چاشنی بخش آن حکایت گردیده بعینه آن داستان را دستانی زرنگ و امیزش بشهد امیخت بنوعی که ارباب

تیز رستم چمن نهند در شیراز ریخته و گلاب با می آمیخته شکر قند بیارند و از کلید گرا اعتبار زنگدار خوشبو
و دو سال ازین پیش که سعی قبایل کرم قاآن عجم ناظم ملک و حشم نظام الدوله العلیه العالیه
حاجی محمد حسین خان صدر اعظم غفر الله له انتظام ممالک فارس را زیب افزای
ساحات مملکت گردیده و محرر اوراق را انیس مجلس و جلیس منزل میداشت در شیراز ارم
طراز از صحبت روح افزای وصال واصل و از گلستان خاطر حبت مظاهر الجناب بهجت
گوناگون حاصل آمد چندی این دولتش میسر و صحبت دلاویزش سر ور ابد و وجود
فرط فراغت و شرط مناعت که بکرات و مرات از دولت اکبر بر نمود جهد کرده و الوف
تکلف تشریف فرمای ممالک هند کرده همت والا نهمتش گردن ننهاده مقبول طبع بلند
و پسند خاطر ارجمند نیفتاده بود بمقتضای توافق طبع با مزاج عنایت امتزاج فرزانت
علی قدر صحبت اکبر حاسبیت صدارت کبری باصفهان آمده روزی وزیر معظم صدر
جلیل القدر اعظم در منظره از مناظر آسمان آثار قشاب وار قرار داشت ذرات وجود
رعایا را در فیضان دولت کرم گسترش پریشان زرفشان بود اتفاقا نسیم صبا بعارض
گل و طره سنبل در بازی و ابر بهاری در رشحه سازی آمد حضورش حاضر دان حالت را
ناظر بود این رباعی را مناسب مقام بالبدیهه موزون و معروض آورده بمعرض الطاف

گوناگون و مورد عطف از حد افزون گردید — ابر آمد باز گشت باران بارد
بر کام دل امیدواران بارد — چون ابر کف دست که بارنده دید — خجلت که دگر ز شرم
باران بارد — درین اوان سعادت نشان که بفر شرعیت طاهره و تاثیر طلعت قاهره
از مابین شرایع جوانب خدام حجة الاسلام مقتدی الانام خلیفة الله فی الآفاق
عروة الله الوثقی علی الاطلاق ادام الله زمان افاضته و ادام الله ایام افادته در جمیع بلاد
الاسلام بلکه در مساکن کافه انام مشایخ و قضات و ائمه جماعت وارد و باب نشر مسائل و
احکام بث فضایل بحکم قضا مضای جنابش برو ساید حکمرانان در اجرای احکام الهی و احکام
سلطانی بسته جناب حشمی پناهی متمکن شده بهانا در میان حکام عظام دار العلم شیراز خلاف
و تشاحی بوقوع پیوسته و عقد انتظام امور شرعیه بکلی گسسته بود چون رفع آن غائله بحکم محکم جناب
مستطاب خلیفة اللهی منوط رام حکومت حاکم الولا تجویز و امضای جنابش مربوط و منضبط
بود عظمای مسلمین رعایای الولا از نقاح نزاع راه امی و تیز … رسل و رسایل از جنابش سائل الامر
مشار الیه بنجیبه یکی از علما که علما و عملا حسبا و نسبا از سایر آحاد ممتاز گردیده و گزینش بعواید
وی قضیه … در … خدام شرایع نظام خلیفة اللهی بسیاق حکیم سنائی گفته انفاد محضر مبارک
الجناب داشته معروض و مقبول خاطر خطیر جناب محظوظ الجناب گردید چون قصیده مزبور نظم مطلع

ال المقطع مرتبط بیکدیگر من المبدا الی المنتهی در کمال فصاحت بود تمام نوشته شد و هی هذه

مسلمانی چو عنقا رفت اندر قاف پنهانی — مسلمانان مسلمانان مسلمانان مسلمانی
پشیمانی نزد بیداری بخیز از خواب مسلم را — ازین آیین بیدینان پشیمان پشیمانی
نهال رستگاری را ز سنگاری برومندانه — بشرط آنکه او را در ریاض نفس بنشانی
یکی دوزخ برد نفس و خیال شوم زو کش — ز بیخ آنز تیشه شرعش توان کندن باسانی
ولیکن این درخت از زور بازوی تو نز … — مراز دست صاحب همتان این تیشه بستانی
چو ز شیطان تیشه برکشی هم در دست شیطان — که در پای تو خواهد کوفت از حقدی که میدانی
گرت نیروی مردی هست خویش از تیشه آهن گر — و گر طفلی برو دیده که دارد زور ایمانی
یکی دریای طوفان زای جان فرسا است این دنیا — تو از نیرویی در راحت را نیری در یابیت تاوانی
ولیکن آشنا و شن نکار رست زین دریا — برو با آشنایان رو و گرنه غرق دریانی
اگر با نوح در کشتی نشینی جان بری ورنه — بر آن سان … خویش ازین غرقاب برهانی
خدا بیت نا خدا از … کشتی — مگر تا رخنه گر موشان بکشتی باز فشانی
چو پر … این موشان … — که کشتی را انقلاب شد ازین موشان پنهانی

خطا گفتم که نپذیرد خلل این کشتی محکم — تو در کشتی نبانی ره بدین اخلاق شیطانی
خلل هم در تو اندازند این موشان حیلت گر — که گرداهر … بر دو مان یزدانی
ره احمد رهی آمن لیکن کرده دشوارش — غوغولان معروری دم دیران …
بپا برده من اولاد او دست تولا زن — اگر خواهی خلاصی از رهزنان انسی و جانی
گرت قسمت نباشد ز آن ده دو کوکب دری — که برهانی دل و جان را ازین ظلمات حیرانی
شهاب اهرمن سوز … بدست آوری … — که این انگشتری باشد ز انگشت سلیمانی
نگو شد ستد باب علم با آنکس که انگشتش — کلیدی بهر حل مشکلات آمد بآسانی
گرامی گوهر این نه صدف گردست جودش — بگاک را … گوهرهای عمانی
ابو الائمه سراج المدلهمه کاشف الغمه — ببند پر … عقبی … انی
نزاری نسبت و فر برآرایش پهلوی آن — عدل … از دست او در … عدمانی
قریشی … گر … دیش صد شکست آمد — زنجهای ایمانی … یزدانی
چرا دریای گوهر را کش خوانم ز انکه از زر — زا بدگوهری الا … بیان
مرا حیرت همی خیزد ز دست او و کلک او — که این از آن فزونتر باز ازین در گوهرافشانی
اگر گویم که دستش چون کریم دست جود او — که ننگ آمد ز بذلش بهر … ز دامانی

وگر گویم که دستش بحر گیرم به گوهر ملکش / که ننگ آرد اگر با بحر دستش خوانم همتانی
اگر نه میزبان جود او باشد که پندارد / که از آز هیچ خوانی سیر برخیزد ز مهمانی
اگر نه معجزات این چیست کز هر فن زوا بینی / دو صد بیت فرو خواند چو زان یک فصل برخوانی
اگر از کوه کبری و راز در بیهتی گردد / ولی بر دولت و عیشش فزاید هر چه بستانی
کجا حالی که با چنین چشم چرد [illegible] هاشمی پسند / چو دامانش پشت خم گردد و کشد دامنش بر پیشانی
چرا از شهای نغز طوسی و مکی و [illegible] / لبی خوردیم و در مان بود با جلاب گیلانی
سفها ان را غبار معتدم او بود چون قسمت / بود در پیش افزانی سمر کلک صفا [illegible]
عروس دهر اگر داده است یکتن در آغوشش / زد اما دولت کش نیز یک بپذیرد به آسانی
سه بار که گفته است او را طلاق و گر رجعی شد / محل داشت و آن محلل امر مسجانی
بلی دولت سزاوار کسی باشد که دولت سال / براه حق دهد نی از برای حظ نفسانی
فلک درگاه خورشید استاره قدر برجیس / زهی رای تو خورشیدی کند جاه تو کیوانی
چرا از محنت سکان این کشور بپرسی / چرا پامال ابتهاج این همت بمیدانی
بپرس از تو چند خوب زشت حال این سال / چه از سامان جمعیت چه از اسباب پریشانی
قلم در دست مشتی بی تمیز است ابدان گرد / که نه پروای دین شان است و نه درد مسلمانی

زما

کسانی صاحب شمشیر که ندارند [illegible] / بود ثلث ثلاثه قل هو الله احد خوانی
زلال تیغ شمشیر آنکه زد بر گردن [illegible] / چو لای تیغ پرورش کنند از خشن انسانی
صراط المستقیم عدل را از کس چه پا بیند / بعد ضالین بینند عدلش را ز نادانی
شهادت شرط اسلام است هر کس بر زبان گوید / شهادت باید احراز شهادات خراسانی
مطیع امر ایشان باش و با کفار رخ بلی / خلاف رای ایشان کوی و با اسلام مسلمانی
که حجتها بر این اسلام گیرند از سگ ری / که عقلها بران کفار گویند از گرانی [illegible]
هزاران سال یک عادل ایشان دادش [illegible] / بیک ساعت هزاران عادل از ندیت بابانی
ز کفر و دین بهر کس هر چه میخواهند می بندند / بلی [illegible] ان کرده است استدراج [illegible]
قلم در دست ایشان اژدهای مردم اوبار است / دریغا میکنند چوب از کف فرعون ثعبانی
معاذ الله که قدح عالمان دین کند کلکم / که هر ولی فروشانند باکالای [illegible]
کزان اثبات کفر مؤمنی را در نظر دارند / که هم دینش گواه عدل باشد بر مسلمانی
قیام هر شبش ظاهر بود از رنج بیخوابی / صلوة دایمش پیدا بود از نور پیشانی
مران کز جاهلان شهرش اندر زمان افکنی / مران کز فاضلان دهرش اندر عرصه خوانی
پس از ناب کراهی چون تو گشتی تا به تعلیمش / ز مهر و لبش ز یاها میرسد از مال و جانی

بجرم آنکه نور از آفتاب شرع میجوید / [illegible] که ندارندش اندر چاه ظلمانی
شب غیبت چو زان شمع هدایت میکند اطفا / ندیده است از غبار کین بچشم دیگر نورانی
همه تن [illegible] گر چه روا از رشان ببود / چو میداند ایزد دانا علیم راز پنهانی
چرا باید که از آن علمش اندیشه ببود / کسی را کاعتقاد این است کین عالم بود فانی
بجبر کسر و جمع شمل این است بوده را / امید از باطن پرنور آن دانای ربانی
بدل دارم شکایتها ولی از طعنت بترسم / خموشی لیک از لبتر چو میدانم که میدانی
بلاهای سماوی از وجود دست و [illegible] / بلاهای زمینی را از این است بگردانی
[illegible] / ز محنتهای روحانی و رنجهای جسمانی

خاتمهٔ کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتح بحمد الله و هدایته و اختتم بتوفیقه و عنایته خاتمهٔ کتاب مآثر الباقریه شرح حالات و ذکر مقالات مولف است و هو محمد علی بن سید محمد الطباطبائی نخست مرقوم آید که این سلسلهٔ جلیله را اکه موجب طباطبائی گویند و سبب چیست و نسب این طایفه اصح انساب جمیع طوایف سادات تحقیقه علاوه است پوشیده نماند که ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن المثنی ابن الحسن المجتبی ابن علی بن ابیطالب علیهما السلام [illegible] عصر و اعلم علما [illegible] و کمالات قدر و عظمت شان موصوف و ملقب بطباطبا در میان اشراف قبایل سادات بنی هاشم معروف بوده باعث این لقب را اصحاب سیر و ارباب لغت و جهی چند گفته اند از جمله صاحب مجمع البحرین این لغت را چنین ضبط نموده اراد ان یقول قبا قبا قال طباطبا لرتة لسانه [illegible] هنگام طفولیت اغلب اطفال را چنانچه که باید نیست [illegible] والده ماجده اش او را در حوالی پیراهن و قبا مخیر کوند خواست بگوید قبا قبا گفت طباطبا للرحمة والشفقه پدر بزرگوارش او را طباطبا گفتی و جهی دیگر آنکه خبر ولادت با سعادتش با امام علیه السلام معروض آمده در باب التهنیه و مجیبوه [illegible] و این کلمهٔ مبارکه از کلمات تهنیت سمات عرب است و طباطبا مخفف [illegible] است و جمعی کلام بنحو نظام امام دین [illegible] و سیادت معروف لهذا ملقب باین لقب گویند و وجه دیگر

نیز گفته‌اند که ایراد آنها را به حوصله این کتاب است و موجب اطالت و اطناب عن تفصیل حالش
از دیار عرب بعراق عجم و تختگاه فریدون و جم است این است که پس از ظهور نور اسلام و انقراض
سلاطین اعجام رفته رفته پادشاهان و پادشاه‌زادگان عجم را بیمن تمام و شوقی مالا کلام بمعاشرت
انسای اسلام خاصه ذریه طاهره پیغمبر والا مقام را بر او صف … همواره از خلفای اسلام بهدی عباسی
این مدعا همی نمودند بموجبات آنچه والد ابراهیم طباطبا شهر اصفهان بهشت نشان است و بگواه اطلاع
بمیره حسن مثنی و در علوم ادب و بموجب سعی از دگری باصفهان خلد نشان نقل و تحویل
و آن خاک پاک را مولد تعظیم و تجلیل فرموده با شعار انام و اهدای خاص و عام شغل بعد قدوس شده
کرامی داشته و بحار بعدهش بدیده بسکن داشته ولیکن الحمد لله اینکه هنوز صحن و رواق و گنبد
و بارگاه سپهر اشتباهش که واقع در محله کلبهار اصفهان و فارغ از بیان است مزار …
اهل آن آسمان است بزرگ ابراهیم طباطبا بن شبیه والد ماجد … بهاتیه … وی
حق دلالت نمودی و اصحاب انساب گویند که مقبره که در جنب گنبد و رواق امام زاده …
که مزار کثیر الانوارش در محله جمیلان اصفهان است بقعه ابراهیم طباطباست و بهمین سیاق اولاد
طباطبا بر تفاوت اسلاف طاهرین در ترویج ملت هدی شغل و عنایات الهی را شامل بعد از نان
ولایت ابوالحسن الشاعر محمد بن احمد بن محمد بن احمد الحسن بن ابراهیم الطباطبا در حکومت و فرمانروایی

آن ممالک در کف کفایت احمد بن عباس بن رستم بن سلطان قرار گرفت و او امیری نیکو کار و سلطانی
عالیمقدار و بیت سماحتش عالم گیر و ذکر جلالتش آوازه گوش صغیر و کبیر بود … و نوا
اشعارش نقود کمالات علیه الاف التحیات علم افتخار برافراشت و غرابت اخبارش اضحیه حلاوت
و نیوی ساخته توسط در ابطه ذوی … ابوالحسن منسوب شده صیت جود که …
که مرام عصر و اکسیر دهر بود بجاه ارشاد شرف نماید و از که شهریار شیر بیشه ازین کنار
لذا گویند درآن جناب نیز باو لیش مقبول آمده در ساعتی مجار ربحان دو حسن آیات کمال
بمع یاقوت لعقد در کشیده‌اند ابوالحسن در توصیف باغی که از مستحدثات احمد بود
بعمره پهلو با آسمان خیابان … در نهایت فصاحت و کمال بلاغت منظوم که در کتب تواریخ
و نسخ انساب مضبوط است احمد مشار الیه لسکرانه … نما و وصول این عطیه کبری صنع قطاع
و قری و املاک موروث و مکتسب که از حد حساب بیرون است دار التحقیق و تعیین افزون
وقف بر اولاد امجاد آن بزرگوار نمود و … الله … حفظ الله … تاکنون
که از آن تاریخ نهصد و پنجاه و هشتصد سال میگذرد عدد اولاد طباطبا ذکور و اناث از هشت هزار کس
متجاوز است و بمرور دهور و استیلای سلاطین جور جمیع آن موقوفات از تصرف وقف خارج گردیده
بکرسی مواضع … زوار آن دستان و پیش ملک جهان … اصفهان

و قدری از قریه سروشان رویدشتین اصفهان برقرار است و این معنی موجب حفظ
صحت این سلسله والاتبار چه حسب القرار دفتر خیریت موقوف … باید
مستوفی مقرر بوده هر ساله در بدایت نوروز فیروز سلطانی … سادات
و سر رشته دفاتر و طوامیر … از جمع قسمت خارج و … تولد … میکند
و جمعی مقرر بوده متولد و متوفای سکنه بلاد بعیده … و عراقین و گیلان
و کاشان و خراسان … معتبر گرفته بمستوفی میرسانند بموجبات خروج و دخول …
و حنظلی که در بسیار انساب مستعمل است از این فرقه مرتفع و چون در شهر … در قصبه زواره
از ابنیه زواره بن … که عیده بعضی اگر سادات طباطبائی در آن بلده … دارند
لهذا بسادات زواره اشتهار یافته‌اند و با همه … اهلیت علمای دانشمند
و فضلای کامل پیوند در این سلسله علیه بهم رسیده‌اند و رونق … احمدی و رواج شرع محمدی …
در این اعصار سادات … عالم ربانی … آقا سید مهدی طباطبائی
که مسلم جمیع فرق … و همچنین ساحات اسلام نور بهجت نور جمال آفتاب …
سید المجتهدین سید المحققین آقا سید علی و خلف الصدق جانشین رخشنده کوکب سپهر …
فقاهت و بلند اختر برج علم و … آقا سید محمد اعلی الله تعالی مقامهم و حشر معهم و قس علی هذا اگر سادات

دار السلطنه تبریز و دار العبادة یزد و از این سلسله علیه‌اند از مشاهیر علمای عصر و فقهای دهر … و در زواره
نیز جمعی از فضلا بوده و هستند و از معارف سرکار شرایع مدار … الامام‌اند و …
جمعی از جناب این سلسله و از اولاد این طایفه در زواره بواسطه … رای و … طبع
قدر فضل و هنر ندیده‌اند بلکه اولادی را بر … میخوانند … و از آن فرقه را … بلکه
از بهایم نیز از خود کمتر می‌پندارند و سبب آنکه کاتب را در نظر است چه مقدار از … عالیمقدار
و مردمان نیکو شعار و عقلای دانشمند و ادبای اصالت پیوند در زواره … طرایق
و عزت می‌پیوندند لذا بخت زبون و طالع نگون ما … بجوار رحمت حق پوشیده
و از … قطعه آن قوم روان ره … سپردند …
محنت زدگان را بکرم در گذشتند … در گذشته … فشردند …
بین … عربیه ما … الذین … فی اکنافهم … قطعه
رحم الله معشر الماضین … بکوی عدم سپردی … راحت جان … راحت خویش …
آنان که زنده‌اند … کاش … جمع … تهیدیات عرضه …
واحد … سادات طباطبا …
زوار … والد ماجد …

سهام حوادث ساند و در طینتم در بوته شداید روزگار گداخته از زر دارنگ باصفهان ارم نشان نقل و تحویل و توطن چهم را تمکن جنان تبدیل نموده بعد از اوان اپرداخت و شوق لقای دریت

هاشم را این بیت در زبان حال حیث **شعر** اذا دللؤلؤ دمن آل هاشم ٭ فهذا ذیل من من اهل المکارم واحد ٭ تا آنکه مانوس صحبت بوده و چشم مرکوش در کنار آنکه

شب بیت و نهم شهر صفر المظفر مقارن طلوع صبح سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری در آن بلده ولد یافتم و بسوی صدر از ینم شتافتیم **شعر** دیار بها حل الشباب تمیمتی

واول ارض مس جلدی ترابها ٭ گوئی چنانکه ماه در محاق شتری بزور احتراق بعد

همانا زهره با بط و شمس از درجه شرف ساقط امده او باد کش سایر خیام طلوع بچاکش

ساکن بکوم عنا سهامش خدنک دلدوز خاطر و صوحش در اینده یکدیکر خاطر از خون

رایش ذ ذنب جراثر دهای جونکواز پرامونم چون داره بر مرکز حلقه بوده و مثلات سنگ

چون جوامی شده و ذنجیس حوادث کیش شدند هیلاج و کدخدا ولایت بخ وعنا و سهم التهمه

در درجه طالعم است آنچه فیشاغورس دهر و بطلیموس عصر آخشین منجم دز ایچه طالعم کذب المنجمون رب الکعبه

قطعه گر کرد بحث مراسح منجم نا سخت ٭ یارب ازین کار کیسر بچه طالع آمده ام

تهم الثالثین استاد الموحدین علامه ابو زور در میرزا محمد شاه میرزا حافظ رحمه الله الکار نام خدای بزرکم

آوزه گوش و در دو بهمر ستوده ام سحار ساعد هوش آورده از عنایت علام بهنا چی حشم

اختصاص داده و لکو هر نکاک رحمت و کنج بورانه نهار در خلال این احوال بمنبت آنارب

ذی الارحام بانی دلوی غیر ذی زرع و اصحن نکبت را فرع است چی تحت کتاب بر کشت

والذین در آن بلده لازمه الشین یعنون اولادنا اکبادنا ٭ دعطا ق راده کوده حکمرانت

نور و چشم پدر و مادر است بهتیام در اعوش مرحمت داشته و دقیقه از مراسم تربیت

فرو نکذاشتند دبت ارحمهما کما ربیانی صغیرا ٭ چند نفس طعام در ملک بدن

لوای استقلال افراشت و جوایس قوای ظاهره را بر منظار و سالک قلعه تن گماشت و عقل

ارواح حیوانی و طبیعی و نفسانی بشغل استعداد و تهیه دیگری مشغول داشت پیان

کالبدم با عمده عظام استوار شده و باطناب رباطات استحکام یافت و بالتوان اغشیه و

لحوم عضلات در بساط پرورش رفت و نسیم ارواح از مهب مجاری و وریدی آغاز رفتار دارد

کبد و حد اول آورده و از نهار صغار سواقی و در وارضع میاه بدل تحلیل جاری شد جهان

اطراف قرین نشو و نفسان جوارح ضمیمن نماکند از هیوه حماط تفعیو بسیط داران

بشاط سیر محیط احاطم رساید رقشه رقشه حشم جهان بار کوم دلفش بهم رادار تماسای

روز کار را احتراز دادم و لی بیشتر التذاذم برابای مراباهای گل و گلشن و گلرخان خانه دران

بود تا آنکه ستون سوران خیدی اوراق سیاه و سفید شب و روز در نوشت و مدت

هفت سالم از مصداق تلک الایام نداولها بین الناس در گذشت تا کم ادراکم سطوطه

دماغ را یعنی قوه عاقله مانند ریغس توسن نفس نموده تا که در مرتع اولئک کالانعام

بل هم اضل خوار چریده و لکن هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون بر نکوک دیدم

انما یخشی الله من عباده العلماء صورت انیست حر در مرات علوم عکس بندید

و صحبت بمراتب از دیت لابار تقای مدارج فضل و هنر تحقیق نکهت شیخ شیرازی که

کوش کاری نیدم خانی بروش کرداش را مرماید رموش کا دارم و تو فراغ ز دلدیدم چشم حلاوت ذوکار دارد

نقاب اندیشه جوبه بیته تعلیم راه بمجرای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بنام او

وسیاح فکرت جز بغوص بحر معرفت بگوهر وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

تواند رسید از ازرسال هاکن عقد معالید مرا ابواب آمده و ابواب تعلیم بروی عالم گشت

سرچشمه آب حیات دانش در ظلمات حروف الف با سر کم و در کمپ حروف تهجی راکه بیدا

صحف بنیش است خامه و الاکرب سه ابر سنا ختم کاهی از قد و الف دلبران صورت

لام الف تصویر کوی و بانی از ال و خط خوبان ابیات تون بنمااطه کوی از ره چشم

وابروی گلرخانم و صاد معکوس دایره توی شاهد کرشی واز دندان دندان و دهان دلرانم

سینی نقش درسیم معلوم آمدی و از گفته ادیب صابر خواندی **قطعه** زر خط زرخلش بیمی ٭

در زلف معنبرش صد جیم ٭ زیر آن جیم طوبی و فردوس ٭ زیر آن میم کوثر و تسنیم پشم

از جیم او چو جیم ره است ٭ برهم از میم او جهان چون میم ٭ این درداری سپهر فصاحت و

از بهار ریاض بلاغت ره از شاخ درخت فضل جهل و عالم اکمل سید سادات قرین

و سرور غایت کیش سید صدرالدین شرح الله صدره و رفع الله قدره ظهور یافته

هم پس ساق است و لالش عاشق **قطعه** فی کو کبی صدغیه واوان ماعطفا

والواو للعطف الا الواو فی دین ٭ میم و نونان قد حلتهما الف

خطت بصفحة نور بین عینین ٭ استغفرالله لا بل هذه قسم

شققه کف بنی الحسن نصفین ٭ یکی از فضلای عرب هم درین مقام گوید **شعر**

حبیبی ثغره بالسین شکلا ٭ وکا المیم المدد و شکل فیه

هما سم نوا مجبا حیاتی ٭ اذا ما ذقته لا شك فیه

در خلال این احوال نعاده صاحب حالت جناب مستغنی الالقاب خلاصه اطیاب

سلاله انجاب پیرایه نور و فلاح سرمایه تقوی و صلاح نخبه العلما زبده الفضلا ملاذی

المفخم ملاذی المعظم مخدوم لازم التعظیم الحاج ملا عبد العظیم عظم الله شانه و اوضح برهانه

از بیدگل کاشان و مسقط الرأس ایشان است بمضمون قل سیروا فی الارض
وابتغوا من فضل الله عدیده الله تعالی زوارا و از بو خرج والد ماجدم تغمده الله بغفرانه [illegible]
ساکن دهسیه را دوست داشتی و از ملزومات رعایت و احترام و [illegible] دقیقه
فارغ نگذاشتی هدوم جناب سامی الالقاب اعظم [illegible] سایران
نیز دران معاملت موافقت کرده در مراسم تجدید و تجلیش زاید الوصف اهتمام بعمل
آوردند بتدریج بمدارج عالی مطاعیت عام و معارج هوای مقبولیت خواص و عوام ارتقا یافت
با اشراف سلاطین سمت مواصلت درست داد و بمعاونت همگی [illegible]
و مزارع و حواب و اسباب و ثروت و مکنت بهادار اگر قطره از سحاب ابر حرکت نکند
در صمیم صدف لؤلؤ شاهوار نشود و چنانچه هلال سادت نگزیند بدر نگردد قدر [illegible]
خانه خویش برد را بدست ٭ تا که نازان گوهر [illegible] کس چه داند که [illegible]
کاتب را نیز در خدمتش باکتساب علوم عربیه و تحصیل فنون ادبیه مامور ساخت چندی
در تحصیل مراتب عمر بصرف [illegible] و معانی بدیعه از [illegible] منطق
شکرینش ترتیب مقدمات و انتاج نتایج طوطی صفت [illegible] چشم و در [illegible] خاطر
جوامع هدایت از روغن [illegible]

هر علمی را دامن همت بر کمر زده آستین تجبر باز مالیده بعد از آن از حدود سال [illegible]
تجاوز کرده بود باصفهان که موطن اجمعی جهانیان است آمده بجدی لایق و جهدی فایق بتتمیم
آن فنون اقدام و در تکمیلش اهتمام تمام بعمل آورده از آن پس بسایر علوم رسمیه
پرداختم و در طبیعی و طب و ریاضی و فقه و حدیث و عروض و قافیه [illegible]
اوقات [illegible] همچنوال بود و روز بروز بمراتب شوق می افزود از آنجا که
گردش کار کاهی بکام دلی برآید و جای بمرام بر نیاید و الدا ماجدم را ارادت [illegible]
[illegible] برآورده و بقید کوشش [illegible] از آنجا که از قبل اجمعی [illegible]
برآورش در سرائت توسط وسایط روی نمی نمود ناچار تو [illegible] پرتو جناب
رسالت ثمره شجره امامت المؤید من ربه الاحد فخر المجتهدین آقا سید محمد طباطبائی نور الله مرقده
گردیده بنوعی ابرام نموده بود که تکلیفم در بطالت والد دانسته حکم بطالع [illegible]
یافت خواه مخواه [illegible] واجب الزوال آمده دستم از مراتب تحصیل کوتاه و جان
و دلم قرین [illegible] و اشتیاق ماند شعر الا المرء لم یقدر له ما یریده ٭
تحمل ما یقضی له شاء ام ابی ٭ لا امکث الله دنیا ما نقیمتها ٭
لیست تفی عند ذی لب بقیراط ٭ بیت تا که ... جهان [illegible]

خاک آدم گشت و آدمی خاک شدند در [illegible] پیچان میکوی عربیه
فمن یذق الدنیا فانی طعمتها ٭ و سیق الینا عذبها و عذابها ٭ فلم ارها الا غرورا
و حسرة ٭ کما لاح فی خاض الفلاة سرابها ٭ [illegible]
فیا صاح قل لی کیف یصفو اشرابها ٭ [illegible] و لوی غیر ذی زرع [illegible]
[illegible] و مرتع دواب سائم و مکث و توقف را بدین [illegible] لازم است
بدون تحمل مشاق اسفار و وقوع در اخطار زندگانی متعسر بل متعذر است و مغارات
با جمله آنجا نیز بلائی است عظیم و مصداق ع روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم
و خرج جنابت غالب اوقات [illegible] گرفتار و در بدر دیار بدیار [illegible] مضامین
این ابیات خورسندی نمودم شعر تغرب عن الاوطان فی طلب العلی
و سافر ففی الاسفار خمس فواید ٭ تفرج هم واکتساب معیشة
و علم و آداب و صحبة ماجد ٭ فان قیل فی الاسفار ذل و محنة
و قطع الفیافی وارتکاب شداید ٭ فموت الفتی خیر له من مقامه
بداد هوان بین واش و حاسد ٭ بحجم خاک و فلک [illegible]
گران کی بر [illegible] و دانی که [illegible] سفر ٭ و با آنکه [illegible] نهایات [illegible]

و اشراف هر جا بکر دیدم ولی لحظه باستراحت نیاسودم چندان که
شداید دوران و نوایب [illegible] تا نه شد [illegible] خان من
و ما شهلان اشرف قبابه شعر باجمل للنوایب من فوادی
پیوسته در موارد امور [illegible] عزت اقارب را گوشی
بسته اگر چه احترام شیخ و [illegible] را اهتمامی تمام بعمل
آوردی ولی از جانب ایشان قضیه بر عکس نتیجه بخشیدی
و از کلش مرام بجای گل وفا خار جفا دمیدی تا در این سال [illegible]
سؤال نکری نمودند و روزگار غدار انگشت حیرت بدندان تعجب
گرفت و حیلتی انگیخته شد که ابلیس [illegible] و اله و حیران ماند
قطعه اما دب کالعقارب فی اذاها ٭ فلا تفرح
بعم او بخال ٭ فکم عم یکون الغم منه ٭
و کم خال من الاحسان خال ٭ مجملی از این مفصل
و مختصری از این مطلب آنکه حاجی لطفعلی خان عرب [illegible]
که از اکابر اشراف خوانین خراسان و از جمله ارباب مکنت

آن سان بود در عهد دولت صاحبقران عدالت شعار
فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه از خراسان
با تجمل بی پایان بعراق و اردستان که مدینة السادات
زواره است وارد گردیده چندی در آن بلده طیبه
رحل اقامت افکنده بسبب نسبتی که با سادات
بلده زواره داشت بنای مدرسه گذاشت و بواسطه
همت بلند و فطرت ارجمند املاک موروثی خود را
در بلوک سفلای اردستان که به قیمت عادله این جزء
از زمان بهفت هشت هزار تومان است وقف بمدرسه
زواره کرد و تولیت آن را بعد وفات به عالیجناب سابق
الالقاب صاحب بی همال استاد عدیم المثال مخدوم
لازم التعظیم حاجی ملا عبدالعظیم دام فضله تفویض کرده
در همان سال پس از صعود و تقبیل ممالک خراسان
بجوار رحمت ایزدی پیوست و از قید علایق دنیویه رست

عالیجناب

عالیجناب سابق الالقاب بواسطه بعضی عوایق
و قبایلی که باید و توجهی که شاید نفرموده پس
از چند سال اعیان موقوفه بتصرف اولاد
واقف درآمده بواسطه احتیاجی که داشتند بقیمتهای
نازل بمعرض بیع گذاشتند و چندین سال
بدین منوال بود تا آنکه این مراتب بعرض سرکار
شرایع مدار سید المحققین خاتم المجتهدین قدوة
الایام مقتدی الانام متع الله بدوامه الاسلام رسیده
حکم مطاع لازم الاتباع از آن سرکار شریعت مدار
شرف صدور یافت که عالیجناب سابق الالقاب بمقتضای
شرط تولیت اعیان موقوفه مغصوبه را بحیطه تصرف درآورده
بمقررات واقف مصروف دارد چون صورت
بستن ایمنی صعب من جمع الاضداد
بل دونه خرط القتاد شعر یرید المرء ان

یعطی مناه ❊ ویابی الله الا ما یشاء ❊

قدام راهیان شان نحو ز شسته شعلهای ادب علی انجام عشق میداند
ده هم اهل ممکنه غار ازانجا که نظارت وقف نزبور از جمله های شرع مطاع و سرکار شرایع
مدار مقتدی الانام من الله بغایات الانام بکاتب مقرر بود پس از بانیس از شوکی
ناظرا منظور انظار نظارت را فرموده حکم شد بحکم حکم محکمه پا چابرت در میان ملاذ
گزارم داعیان موقوف رازکام بسیاع ضاره برازم حسب الامر مکرر بسته با محکم آن مهم خطیر
پیوسته در هوت شش سال با قدام بغار وارتکاب خطار و مرجعات و مداخل
و انگیخ معارک و اونخته مهالک و ش جرت خصما و مناکرت اعداء
مال و وقوع در اهوال و اهوال طول کلام صرف لازم بقوت باطن شیرت مغیر سر خزانه
اعمال موبوها را با اینکه تحقیق کاظمی خطور نمایکه از اوقیای غضاب اتراع که صرف
موتی در اکردم و مدرسه را تعمیر است لازمه کوم مدارس و خادم و طلبه معین نموده منظوم
رواج تعلیم و تعلم علوم دینیه نمود در بلدی که هزارکس متجاوز از ملازمات علم است نرایف
انجب توطی شهنه حیف است و قانون تعلیم علوم دینیه بیکجا منسوخ شده بالاخره تلاش
نجات و تدارک ضررهای مزالدال انصاف بغیاث غلام منتخبه و خاک بی انصافی در دیده مزور نشسته
مشغول

واخوانی

واخوانی حسبتهم دروعا ❊ فکانوها ولکن للاعادی
وخلتهم سهاما صایبات ❊ فکانوها ولکن فی فوادی
وقد قالوا صفت منا قلوب ❊ لقد صدقوا ولکن عن ودادی

آغاز وسوسه و شیطنت در مزاج کثارت انتزاع عالیجناب سابق الالقاب که دندان کم
لوح خاطر مهر مظاهرش از نقوش ممیزات ارباب خلافت ده وجود
پر رنگ نیرنگ آن کرده را آماده بود بهمانا خیانت و عدم دیانتم در حریم گوش رسوخ
قبول یافته بود که گاهی از لالی باطن خیریت بواطن ایشان رشحات انجمن ترشح
می نمود پس از آنکه حسب الحکم سرکار شرایع مدار مقتدی الانام غور در آن مرحله کرده
و معلوم شده بود که همهم قصد نگاری دیانه گفته است بلکه سعی زاید بر جهت جرح و تعدیل
وان قضیه شیحه روی مکاوره بخشید رتبه مقدمات دیگر کرده معروض داشته
فلان جناب شمار ایجاد دیحادی خویش گفته است بعمرش صاحب صفات
حمیده و خصال پسندیده است و در مرتبه تجشیش تجربه حاصل او کفته این قول مزورا
قبول نفرموده از ابنای شیاطین انس رافور مولو فریب بنی آدم دیتی است پای
تلبیس بر او پس منوده نهال اولاد و اجداد احباب را وسوسه آغاز گفته ایشان معوضان

حوادث پس فرالقیه گردیده بالاتفاق والعزل کرده بعد چندی کار ترکش تکفات نمودند
بحدیکه جنابش را پس داشته والجا بمقتضای حب اولاد از مصداق کریمه عربی
انما اموالکم واولادکم فتنه در هول یافته این قول مزورا بعرض سرکار شرایع تعب
مدار مقتدی الانام سلمه الله تعالی علی الدوام قطعه معدوم شد مروت و ممنوع شد وفا رسانید
زین هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ❊ شد جوای خیانت و شد محومی سخن ❊
شد راستی عداوت و شد محو هیا ❊ هر عاقلی بزاویه ماند ❊ ممتحن ❊
هر فاضلی بداهیه گشته مبتلا ❊ آن کس که گوید از ره دعوی کنون همی ❊
اندر میان خلق ممیز چو من کی ❊ دیوانه را همی شناسند از هوشیار ❊
بیگانه را همی بگزینند ❊ بر آشنا ❊ پس از حصول آن عرایضه منسوخ جنان جریمه
از فادسی جرم غرب عراب نموده دریای غضب جنابش چنان بتموج در آمد که
در زورق وجود هزار حیف می نجیب شی اندانو ارقام عدیده بعنوان اکو و استان
و سایر بلدان بتعریض و کنایه ابلغ از تصریح مرقوم آمده و فلان از جرب سلطان ورع
حضرت رحیم است ولکن کراران دره درج خلافت سپهر دوری مرج سلطنت علیه مطلوب الدیه
سلطان محمد میرزا فرمانروای صفهان مقرر شده باید فلان را در سلک و اعلال کشیده مدار
القضا

القضا حاضر آورند و او را مولو حدود شرعیه و عبرت دیگران از کم بس الصمان
خبر وحشت اثر در اینحال عازم ادراک سعادت آستانه بوی و حرا اسیه برز هالک شاه قسم
شعر کان الناذلین بد جیح ❊ انا خوانین احسان وجود ❊
ولی چند روزی بیاشم ... و از زحمات آب و حرارت کوار از جهات اثر بر تو خانه میکردم
در وی نیاز بر آستان سپهر بنیان می نمودم شعر صبرت وکان الصبر منی سجیة
وحسبک ان الله اثنی علی الصبر ❊ و مراتب اشتیاق و آرزومندی از ایم برخود شعر
ایا بهجات النفس فی ظل داركم ❊ یفوز بها المشتاق لولا العوائق
و تمنای حصول مرادات از ان مراد از آن گفتم شعر متی ینجلی لیل الظنون الکواذب
ویبدو صباح الصدق من کل جانب ❊ در ساعت در هوم و حصول در هوم مقرر شد
اینکه در احدی حدود شرعیه در دست باشد تعدی از دخار از کوار برد از اعزال
دارند تا اما جی رنگه او را آرند پس از چند روز جهد مراجعت کرده صاحبزاده والا مقام
آقا محمد مهدی فرزند اکبر ارشد ارجمند عالیجناب سابق الالقاب برخاسته عریضه نویسی کو یک
نمودن الحال بسیار خطاب از او اما جی راه لایه شسته م ابر کوار محبو و فلان کشته شعر
پشت سمنان داغ ز انجمله ❊ ره گرگان در میان است ❊ الحمد

انظر خبر [illegible] * شکر از ما بندران است [illegible]
پشت عقد الدر کان است کهند شعر هذا الذی ترک لاو هاجابه
وصیر العالم النحریر دنقا پس از تحقق هر عاد حصول رانیم از ان اعرابی
اذا ما البر حل علی المحک * فبین غشه من غیر شک شعر
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان * تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
آن خلاصه رحمت ایزدی و سلاله عنایت سرمدی چندان کاسات شربات مرحمتم
پیموده تلخی زهر غم از کام جان زدود سحاب مکرمتش بریاض خاطر افسرده ام
چنان بارید ده مادام بر پژمرده کی نخواهد دید شعر ومن شرب الخمر الذی انا ذقته
الی عد یوم لا یفیق من السکر کنون رشته است ره بتماشش نازم را
دانسته است شعر الیوم انجزت لامال ما وعدت * وادرک المجد اقصی ما تمناه
و قصیده در مدح جنابش معروض آورده یکی مصدر بتوصیف و تاریخ مسجد
مقدس و آن دیگر مضمون شکایات روزگار غدار از سکان حرم اکرام است
بسا طوبی موزون امده بمضمون مصراع بر دسته گلی نیز ببندند گیاه
درین صحیفه مرقوم داشته در جواهر آن رشته معانی و سخن شناسان مخفی نماند

که سحر حلال را ز [illegible] طبان امتیاز دهند معلوم آید و اگر بجای او را به هجای لازم آید بپایه
مرع خلد بود بچنان زبان آملی نخواهم بود

قصیده

این سال پنجه است و شد در جهان بسر * جان من نگار زندان تن اسیر
پنجاه سال رفت و ندانم که تا یکی * در قید جسم باشدم این جان غم پذیر
گیرم که پنجه دگر افزایی بعمر * آخر ببایدم شدن از این جهان بپیر
هر دم نکاف یری فرزانه دقت رنج * تکلیف با غم کش و هیمرد تا گزیر
خوردم هم از تجربه ذوق رنج من * زین بر نکد و کنده دیگر شسته گیر
ملک ابد و سیع و من اندر جهان تنگ * گرگ اجل گرسنه و من از حیات سیر
چون مرغ روح در قفس تن کند قرار * کز طایران سدره اش آید همی صفیر
بارید برف شیب بر سبزه شباب * صد جوی شیر پیش روان آمدم بقیر
گر آن نجست جز نخواهیم مدار * انجم نگو جز بستمکاریم سیر
افسرده گشت خاطرم از راه دیدم * افسرده که دهد بچمن باد زمهریر
نه عیش از بهار و نه رنگ از برگ ریز * یکسان همی گذاشتم از دی بهشت و تیر

بر تخت چرخ کی بدامم بکام زهر * بیداد دم از چه ما را دهر از گشت شیر
آن جور ها و از ستم چرخ بر من است * نه از قبل کهف توانم نه از کشیر
هرگز چو تیر که نزد آید کلبه ام * اندوده گیر چشمه خورشید را بقیر
گردون چه جوید از من شعله گدا * گیتی چه خواهد از من درمانده فقیر
نه یکتن از نوایب دهر است با همه * ملکی کس از نشاید چرخ از دستگیر
جز سروری که ملک و معروف دهر را * قهرش بود نذیر و بود لطف او بشیر
یعنی سمی قبله عجم ما ز ازل * آمد معین ملت و اسلام را ظهیر
گیتی ز ملک عزت او کلبه حقیر * گردون ز کاخ رفعت او بله حصیر
جام جهان نما بود گر ضمیر او * اسرار غیب پس از چه عیان است در ضمیر
بر ضمیر چرخ ز سر پنجه زکا * پرورد کشد چنانکه کشی موی از خمیر
گر بگذرد نه پیشه شمیم ز خلق او * کان عنبر است تو از آن کام پر عبیر
ای سروری که بیک ذره از علم و کرم تو * در خاک اگر قرار و در افلاک اگر مسیر
هرگز نه همچو قدر تو گردون شود رفیع * هرگز نه همچو رای تو انجم شود منیر
نام شب از صحیفه ایام بسترد * مهر از شود ز رای منیر تو مستنیر

جود و کف تو آمده همره لو از ازل * چون نور با کواکب و چون بوی با عبیر
در عرصه خیال نگنجد مدایحت
تیپ دریا چگونه جای توان داد در غدیر قصیده
چون در سکان عرض نکاتم تحاب ستطاب قدوه الایام مقتدی الانام در ازدحول آن
آن دین کاذبه و اکاذیب باطله یاره غضب جنابش در اشتعال آمده بعرض نوعی
ه تا یکهفته آثار جان سوزی لهیبش مشهود اکابر اسلام ملکه معلوم خاص و عام گردید و نگارنده
نواب اشرف والا شاهزاده آزاده سیف الدوله العلیه العالیه دام اجلاله تقرره حقیر
معدوم التقصیر را با ستخفاف تمام و استنکال ما لا کلام بموقع سیاسات خاطر سازند
و درین باب با کیدات اکیده و مبالغات شدیده بحموی بوعد و وعید و لعل
قریب و لعید ظهور یافته بود از آنجا که اطاعت حکم جنابش بر خاص و عام و جمیع خرق
اسلام فرض عین و عین فرض است و از آنجا که سکاران نواب اشرف والا را ازدر باز
تکالیف کمال عنایت بود بنوعی که موجب حدوث نقیصه باید و حفظ مراتب
عزت را باید و شاید از زوال دارگاه خلایق پناه نواب اشرف والا جوا شند
بشکرانه این اعزاز در مدح شاهزاده از آنکه منظم الیه قصیده منظوم او که معروض داشت

از فرط مقبولیت مقرر شد که تاریخ و توصیف از کاخ عشرت که از مستحدثات نواب همایون در بیت ساحات اصفهان است ضمیمه این قصیده فریده کردم با اینکه توفیق تاریخ بود از انجام قصیده غایت صعوبت داشت بقوت طبع در ارتکاب کلام برآمدن از عهده برآمده با اینکه مهره شعرا قصاید غرا هم درین مقام گفته بودند از آن و انتخاب و در کتیبه آیینه خانه کاخ عشرت بخط آقا محمد باقر نستعلیق نویس و دبیر عماد ثانی و فرید عصر و یکانه دوران است ثبت قلم جغرافی و لو عنایات خسروانه و مخصوص صلات و جوایز بیکرانه در دفعه دادند

قصیده

تا شه سیارگان را چرخ چارم گاه شد ‖ زیب گاه خسروی سلطان محمد شاه شد

روی و رای روشنش در مجمع شاهنشهی ‖ پنجم زانجم آفتاب و پنجم از گردون ماه شد

پیش خرگاه زرنگارش آفتاب و آسمان ‖ این یکی خرگاه و آن یک چتر خرگاه شد

پس معماران نصرت کشورش چون سپهر ‖ این یکی درگاه و آن یک چشمه درگاه شد

گر فرو کنم چار ارکانش بمه چون چرخ ‖ از فرودش ظاهر آثار جلیل الله شد

گر فضا کاری کند در خشت و عقد رواق ‖ تا بعقد در خط ازواجش آگاه شد

در قدر روی آید در قبض و بسط کار کون ‖ بودی خدام درش سپهر در راه شد

تا به پیمایه بکمال خاک درش راه بد هر ‖ زآب آتش خیمی جنین خاکش افزوده شد

گوی چو سالار این همایون کاخ گر دگر گروه ‖ زان حور تن را بدل اندوه در لب آه شد

باشکوه این فلک کاین خیمه [illegible] اساس ‖ خازن از خلد و ملک در آن ملک آگاه شد

چرخ خورد از شمسه آسمان پذیر فروغ آتش ‖ صبح امید سدیر از جرمش بیگاه شد

کاخ عشرت ساخت سیف الدوله نام یای تحقیق ‖ تا که عشرتگه خدام شاهنشاه شد

ظل حق صاحب شه خسرو کیهان خدای ‖ گر شرف منصه آل السلطان ظل الله شد

بنده اش خسرو نشان و چاکرش کاووس سان ‖ خادمش کسری روان و حاجبش جمجاه شد

آفتاب آسا براید چرخ را بی کوکبان ‖ آسمان میدان رزم و انجمش اسپاه شد

چار پر بارش [illegible] باز سرای [illegible] ‖ شیر گردون [illegible] دم لابه روبه شد

نخستین پایه کاخ جلالش کز سپهر ‖ خواهد از اشباه باشد جاهلان را شباه شد

ور کند دعوی ز اول پایه از کاخ [illegible] ‖ سهو باشد کو چنین [illegible] پایش گاه شد

رفعت قصر جلالش آنچنان کز چرخ [illegible] ‖ بر لب چرخ برین افغان و انوفاه شد

هست کیوان پاسبان و تیر بارش آفتاب ‖ زهره و بر کی امین حاجب آنش داه شد

